

# امپراتور جونز

یوجین اونیل

یدالله آقا عباسی



نشر قطر

نمایشنامه



سلسله انتشارات

نشر قطرہ - ۵۷۰

هنر و ادبیات جهان - ۸۷



نشر قطرہ

این نمایش نامه از این کتاب ترجمه شده است:

*Masters of Modern Drama*

Edited by Haskell M. Block and Robert G. Shedd

New York, Random House

اونیل، یوجین گلدستون، ۱۸۸۸ - ۱۹۵۳ م

O'Neil, Eugene Gladstone

امپراتور جونز با مقدمه و مؤخره‌ای دربارهٔ اونیل و امپراتور جونز / یوجین اونیل،  
ترجمهٔ بدالله آقاعباسی، - تهران: نشر قطره، ۱۳۸۴.

۸۶ ص. - (سلسله انتشارات شرق‌نظره، ۵۷۰. هنر و ادبیات جهان، ۸۷)

این کتاب ترجمهٔ قسمتی از کتاب *Masters of modern drama*  
می‌باشد.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. نمایشنامهٔ آمریکایی - قرن ۲۰ م. ۲. اونیل، یوجین گلدستون، ۱۸۸۸ -

۱۹۵۳ م. O'Neil, Eugene Gladstone - سرگذشتنامه. الف. آقاعباسی،

بدالله، ۱۳۳۱ - ، مترجم. ب. عنوان.

الف ۹۸ و / PS ۳۵۰۳ الف ۹۴۱ الف ۵۲ / ۸۱۳

۴۹۰-۸۴ م

کتابخانهٔ ملی ایران

شابک: ۹۶۳-۲۲۱-۲۲۷-۷ ISBN: 964-341-447-7

# امپراتور جونز

با مقدمه و مؤخره‌ای دربارهٔ  
اونیل و امپراتور جونز

یوجین اونیل

ترجمه

یدالله آقاعباسی



نشر قطره

امپراتور جونز

یوجین اونیل

ترجمه یدالله آقاعباسی

چاپ اول: ۱۳۸۴

لیتوگرافی: گلشید

چاپ: چهل چاپ

ناظر چاپ: سارا دولت آبادی

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

بها: ۹۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

آدرس: خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۹ - تلفن: ۳ - ۸۹۷۳۳۵۱

تلفن دفتر فروش: ۸۹۵۶۵۳۷ - ۸۹۵۲۸۳۵ دورنگار: ۸۹۶۸۹۹۶

صندوق پستی ۳۸۳ - ۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

## یوجین اونیل<sup>۱</sup>

(۱۸۸۸ - ۱۹۵۳)

یوجین گلاستون اونیل، با عزمی که در ادبیات معاصر بی‌نظیر است، فاصله فرهنگی معمول بین اروپا و آمریکا را کاهش داد و پای جریان‌های اصلی نمایشنامه‌نویسی نوگرا را به تئاتر آمریکا باز کرد. او به نحوی قاطع خودش را وقف نمایشنامه‌نویسی، نه برای تئاتر عامه‌پسند روز، بلکه برای تئاتری کرد که احساس می‌کرد آمریکا به آن نیاز دارد. گرچه نمایشنامه «سیر طولانی روز در شب» که پس از مرگش منتشر شد، کاملاً یک خود زندگی نامه واقعی نیست، با وجود این با دقتی تردیدناپذیر خشمی را که او در جوانی از تئاتر بازاری‌ای داشت که استعدادهای پدرش را ضایع کرد، نشان می‌دهد. این نمایشنامه علاوه بر نشان دادن اختلافات خانوادگی یعنی کشمکش‌های بین پدر اونیل (در نمایشنامه جیمز تایرون) و پسران به شدت خوش‌گذران و افراطی، به نحوی نمادین شکاف پرنشاندنی بین تئاتر قبل از جنگ جهانی اول آمریکا و تئاتری را که در دوران پس از جنگ ناگهان بالید و به بار نشست، نشان می‌دهد. برای پدر آن تئاتر حرکت مخاطره‌آمیزی

---

1. Eugen O'Neill

بود که اگر مردم به آن رو می‌کردند، بازیگر ثروتمندی می‌شد؛ برای پسر دژی ضد روشن‌فکرانه به شمار می‌آمد که در انتظار ویرانی بود. تئاتر هم مثل سایر هنرها در آمریکا تا مدت‌ها پس از انقلاب در این کشور، هنری محافظه‌کار باقی ماند. نخستین گروه‌ها، بازیگران سیار انگلیسی بودند که نمایش‌های اجرا شده در تئاترهای لندن و برداشت‌های عامیانه و مبتذل از آثار شکسپیر را تا اوایل قرن بیستم نمایش می‌دادند. تا دههٔ ۱۸۵۰ چند نفر نمایشنامه‌نویس پیدا شده بودند که با شور و حرارت برگرفته از کلیشه‌های نمایش مردم‌پسند، راجع به زندگی آمریکایی‌ها نمایشنامه می‌نوشتند. هنر دایون بوچیا کالت<sup>۱</sup> متولد دوبلین، ایجاد تحرک در ملودرام بود. اما او در ۱۸۵۹ با *The Octoroon* و در ۱۸۶۵ با *Ripvan Winkle* توجه نویسندگان جوان‌تر را به غنای مواد و مطالب منحصر به فرد آمریکایی جلب کرد، که می‌شد آن‌ها را در تئاتر بومی آمریکا به کار گرفت. در دههٔ ۱۸۹۰ چند نویسندهٔ آمریکایی به نحو مؤثری از زندگی معاصر می‌نوشتند؛ از جمله برانسون هوارد<sup>۲</sup> در نمایشنامهٔ *The Henrietta* وال استریت و در *Shenandoah* جنگ داخلی را دست مایه کرد؛ جیمز آهرن<sup>۳</sup> در کارهایی مثل *Margaret Fleming* و *Shore Acres* نسبت به مکتب ایسن و رثالیسم ادبی واکنش نشان داد. در پایان قرن نوزدهم تئاتر آمریکا در تسخیر کارهای بلاسکو<sup>۴</sup> و ریزه‌کاری‌های فراوان واقع‌گرایی سطحی او بود؛ با اجرای فراوان نمایش‌های انفرادی دالی<sup>۵</sup> و همراه با سانسور شدید پاکدین‌های اقتدارگرا. نسل جوان‌تر – و از جمله اونیل – به جای دیدن اجرای نمایشنامه‌های ایسن، استریندبرگ، شاو و چخوف بر صحنه

1. Dion Boucicault

2. Bronson Howard

3. James A. Herne

4. Belasco

5. Daly

تئاتر آمریکا باید به مطالعه این آثار بسنده می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ دانشگاه هاروارد با احتیاط به پروفیسور جورج پیرس بارکر<sup>۱</sup> اجازه داد که واحدی غیر درسی در نمایشنامه‌نویسی ارائه کند و این تجربه‌ای بود که راه را برای برانگیختن علاقه به نمایش، به‌عنوان هنری جدی، هموار کرد. با پدیده دیر هنگام جنبش «هنر تئاتر» در دهه ۱۹۱۰ زمینه برای ظهور یوجین اونیل مهیا شد.

به هر تقدیر، دنیای تئاتری که اونیل در آن متولد شد در خشنودی از بی‌خبری نسبت به شور کم‌رنگ نوگرایی‌ای بود که مثلاً در مبارزه دین هاولز آبر سر «رنالیسم راستین» چه در نمایشنامه و چه در رمان به گوش می‌رسید. پدر اونیل زمانی بازیگر شایسته نمایشنامه‌های شکسپیر بود، اما قبل از تولد اونیل به خاطر پول تضمین شده‌ای که از نمایش سیار و عامه‌پسند کنت مونت کریستو در می‌آورد، در این نمایشنامه جاخوش کرد. در روزگاری که حرفه بازیگری عذابی ابدی به حساب می‌آمد، جیمز اونیل چنان ارزشی پیدا کرد که باعث شد دو وجه دیگر او که در اواخر قرن نوزدهم احتمالاً احترام زیادی بر نمی‌انگیخت، نادیده گرفته شود: یکی این که متولد ایرلند بود و دیگر این که کاتولیک متعصبی بود. مادر اونیل وقتی عاشق جیمز اونیل شد، رؤیای راهبه شدن را فراموش کرد. او به‌عنوان همسر مردی که محبوب زنان بود، در سفرهای دور و دراز، زندگی طاقت‌فرسا و گاهی غیرقابل‌تحملی داشت. نخستین فرزند از سه پسر آنها که همانم پدرش بود، در سال ۱۸۷۸ به دنیا آمد و خودش را در اسراف و تبذیری تباه کرد که کوچک‌ترین برادرش را نیز با آن آشنا کرده بود. اونیل، جیمی را به نحوی به یاد ماندنی در

1. George Pierce Barker

2. Dean Howells

نمایشنامه‌های «ماهی برای آن نابکار»<sup>۱</sup> و «سیر طولانی روز در شب» باز آفریده است. پسر دوم آن‌ها که ادموند دانتس<sup>۲</sup> نام داشت؛ پس از شروع کنت مونت کریستوی پدرش در سال ۱۸۸۴ به دنیا آمد و یک سال بعد هم درگذشت. شخصیت یوجین در نمایشنامه سیر طولانی روز در شب نام او را به وام گرفته است. سومین پسر یعنی یوجین در شانزدهم اکتبر ۱۸۸۸ در یک هتل خانوادگی مشرف بر میدان نیویورک تایمز به دنیا آمد.

جوانی او آکنده از تجربه‌های به‌شدت متفاوتی بود: سفر به سراسر کشور به همراه پدر و یا ماندن در مدارس شبانه‌روزی مختلف؛ سرزدن به دختران همخوان و تالارهای نیویورک تحت رهبری برادرش؛ یک سال اقامت در پرینستون (۱۹۰۶-۱۹۰۷)؛ رو آوردن به مشغله‌های کارمندی که از آن‌ها بیزار بود، ازدواج پنهانی که از آن صاحب کودکی شد به نام یوجین اونیل دوم که هرگز او را درست شناخت و روابط نامشروع طولانی که باعث جدایی او از همسرش شد. تنها خانه‌ای که می‌شناخت، منزلی بود در کانکتیکت نیولندن که خانواده‌اش معمولاً تابستان‌ها را در آن جا به سر می‌برد و ویلا مونت کریستو نام داشت. او بعداً آن را در نمایشنامه «سیر طولانی روز در شب» بازآفریده است. قبل از سال ۱۹۱۲، که دریافت تازه سل گرفته، به نهایت انحطاط سقوط کرده بود: در آمریکای مرکزی جوینده طلا بود و در همان جا مالاریا گرفت و جنگل‌های انبوهی را شناخت که بعداً در نمایشنامه «امپراتور جونز» از آن‌ها استفاده کرد. به‌عنوان دریانورد به دریا رفت و در آرژانتین کوشید تا کارهای دفتری بکند؛ قبل از آن که ویلان شود و مست و خراب از اعماق آمریکای جنوبی به عنوان «جیمی موعظه‌گر»

1. *A moon for the misbegotten*

2. *Edmund Dantes*

به خرابات میخانه‌های نیویورک کشیده شود، همان‌ها که نخستین بار آن‌ها را در نمایش «آناکریستی» و سپس در «مرد یخین می‌آید»، تا حدی مبنای صحنه‌اش قرار داد؛ مدت کوتاهی نیز به عنوان مدیر و بازیگر در گروه سیار پدرش خدمت کرد و بعداً گزارشگر روزنامه «نیولندن» شد. گرچه بیماری سل به سادگی علاج شد، اما همان بیماری او را از خواب غفلت بیدار کرد. در دوران نقاهت ناگزیرش در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به مطالعه عمیقی در دنیای نمایش پرداخت و هم خود را بر این قرارداد که نمایشنامه نویس بشود. در سال ۱۹۱۴ در کارگاه تئاتر شماره ۴۷ دانشگاه هاروارد ثبت نام کرد و همان‌جا بود که استاد بارکر این احساس را در او ایجاد کرد که ارزشش را دارد تا به عنوان نمایشنامه نویس کار خود را پی‌گیرد.

هنگامی که اونیل در سال ۱۹۱۵ در دهکده گرینویچ زندگی می‌کرد با گروهی از نمایشنامه‌نویسان جوان آشنا شد که می‌کوشیدند نمایشنامه‌هایشان را در کیپ کود<sup>۱</sup> اجرا کنند. در تابستان سال ۱۹۱۶ در تئاتر کوچک پرووینس تاون<sup>۲</sup> برای نخستین بار شاهد اجرای یکی از نمایشنامه‌هایش به نام «در راه شرق به سوی کاردیف» بود؛ در نوامبر همان سال بازیگران این تئاتر، تئاتر دیگری در دهکده گرینویچ بازکردند و نخستین تک پرده‌ای‌های او را که عمدتاً از سفرهای دریایی و مخاطرات خرابات ساحلی او مایه گرفته بودند، به صحنه بردند. با پشتیبانی پرشور چنین دوستانی از جمله سوزان گلاسیل<sup>۳</sup>، جورج گام‌کوک<sup>۴</sup>، و رابرت ادموند جونز<sup>۵</sup> طراح صحنه، بعداً جورج جان ناتان<sup>۶</sup>

1. Cape Cod

2. Province Town

3. Susan Glaspell

4. George Gam Cook

5. Robert Edmond Jones

6. George Jean Nathan

و اچ. ال. مانکن<sup>۱</sup> که کارهای او را در مجله «سمارت سِت»<sup>۲</sup> خودشان چاپ کردند، اونیل احساس کرد که سرانجام خودش را یافته است. سال ۱۹۲۰ سال اجرای درخشان و موفقیت‌آمیز امپراتور جونز بود، با یادآوری خیره‌کننده هراس‌های جنگل و جستجو در خاطره نژادی «بروتوس» و نیز توفیق تجاری نمایشنامه «آن سوی افق»، نمایشنامه بلندی که باعث دریافت جایزه پولیتزر برای نویسنده شد. در سال ۱۹۳۲ اونیل برای بار دوم دست به ازدواجی موفقیت‌آمیز زد. او اکنون به ثبات رسیده و عنوان بهترین نمایشنامه‌نویس آمریکایی را به خود اختصاص داده بود و سرشار از اندیشه برای نوشتن نمایشنامه‌های دیگرش بود. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲ که بیماری‌ای شبیه پارکینسون نوشتن را روز به روز برایش مشکل‌تر کرد، او سلطان بی‌منازع تئاتر آمریکا بود.

نویسندگان زندگی‌نامه اونیل در این مورد که او از کی دست به نوشتن نمایشنامه‌ها زد، توافق ندارند. او به هر حال قبل از ثبت نام در کلاس هاروارد «در راه شرق به سوی کاردیف» و نیز تک‌پرده‌هایی را نوشته بود که در مجموعه‌ای تحت عنوان «تشنگی» (۱۹۱۴) با پول پدرش چاپ شده بودند. نخستین نمایشنامه‌های تأثیرگذار او تک‌پرده‌هایی مشهور به گروه «اس. اس. گلن کایرن»<sup>۳</sup> نمایشنامه‌هایی اساساً واقع‌گرا بودند. این نمایشنامه‌ها درک عمیق اونیل را از عواطف دریانوردان نسبت به دریا نشان می‌دهند و نیز نشان‌دهنده ایجازی نمایشی هستند که همیشه هم در اختیار او نبود. دریا در نمایشنامه «آناکریستی» ۱۹۲۱ نمادی اصلی بود، مثل اهریمن پیر که ناخدای پیری می‌کوشد تا دختر سابقاً روسپی‌اش را از شر او حفظ کند. «آن سوی افق»

1. H. L. Mencken

2. *Smart Set*

3. S.S. Glen Cairn

از اغوای دریا به مثابه نمادی مخالف حیات پا بستِ خشکی سود می‌برد، اما کشمکش اصلی بین دو برادر چنان درونی بود که در پایان آشکارا طعنه‌آمیز نمایش هر دو طرف دعوا، دریا و خشکی رها می‌شوند. در نمایشنامه «گوریل پشمالو» (۱۹۲۲) یعنی تمثیل اکسپرسیونیستی اونیل، ینک، کارگر خوشحال سوخت‌انداز آتشیخانه کشتی، هنگامی که مسافر رنگ پریده‌ای او را «جانور کثیف» می‌خواند، برداشت خود را از مفهوم «تعلق» از دست می‌دهد و تنها در قفس گوریل آن را باز می‌یابد و همان‌جا هم می‌میرد. در این‌جا دریا فقط نقشی فرعی دارد تا جایی که اونیل قهرمانش را به خشکی می‌فرستد تا در آن‌جا از طریق کلاف‌های سردرگم روانی – جنسی یونگی یا فرویدی به جستجوی هویت پردازد. در نمایشنامه «هوس زیر درختان نارون» (۱۹۲۴) اونیل به بررسی کشمکش بین افرایم و این کابوت<sup>۱</sup>، پدر و پسر، بر سر یک قطعه خاک و تصاحب زن جوان پرشوری که خود او بین تمایل به امنیت (مزرعه) و عشق (ناپسری‌اش، ابن) سرگردان است، می‌پردازد. این اثر ریاکاران را برافروخت، اما همچنان مهم‌ترین نمایشنامه تراژیک آمریکا باقی ماند.

روابط بین والدین و فرزندان در دو تا از بلند پروازانه‌ترین آثار اونیل نیز درونمایه کار قرار گرفت. او در «میان پرده عجیب» (۱۹۲۸) حرکت نینا لیدز<sup>۲</sup> را به عنوان یک زن، نمونه نوعی از عشق رمانتیک، بی‌بند و باری، زناشویی و زنا، تا عشق مادرانه و آرامش واپسین سال‌های عمر دنبال می‌کند. در تریلوژی «نفرین شدگان» یا «عزای ازنده الکتراست» ۱۹۳۱، اونیل سرنوشت نفرین شده اعقاب آتریوس – آگاممنون، آجیستیوس، الکترا و اورستس – را از اساطیر یونان باستان

1. Ephraim and Eben Cabot

2. Nina Leeds

به ناحیه نیواینگلند پس از جنگ منتقل می‌کند. در این آثار توانایی اونیل برای تجربه که نخستین بار در ضرباهنگ شتاب گیرنده صدای طبل امپراتور جونز مشخص شده بود، نزدیک بود تماشاگرانی را که از اواخر عصر تا نیمه‌های شب در تئاتر نگه‌داشته شده بودند، از پا درآورد اما شهرت او بود که باعث شد تماشاگران دلیرانه خواسته‌های او را به جان بخرند. اونیل در تصمیمش برای تسخیر دوباره تجربه جمعی تراژدی دوران باستان صورتک‌ها را آزمود (مشخصاً در خداوندگار «براون» و نمایشنامه تقریباً غیرقابل اجرای «لازاروس خندید»)<sup>۱</sup>؛ او همچنین با فن کنارگویی به عنوان ابزاری برای نشان دادن تضاد اندیشه‌های خصوصی نقاب‌دار در تقابل با گفتارهای او در جمع در «میان پرده عجیب»؛ با یک ماشین - یک مولد هیدروالکتریک غول پیکر که نماد خدای نوین الکتریسته بود - به عنوان یک شخصیت (در دینامو)؛ و سرانجام با برگردان عظمت تراژدی یونان باستان به جوهر تجربه آمریکایی در «عزا برازنده الکتراست» دست به تجربه زد.

اونیل نخستین بار در نمایشنامه «امپراتور جونز»<sup>۱</sup> کلید گشودن قفل همه منابع تئاتر نوگرا و به‌کارگیری آن‌ها در طبیعت‌گرایی روان‌شناختیش را پیدا کرد. از میان همه نمایشنامه‌هایش این یکی کمترین وابستگی را به گفتگو دارد اما در اتکای به صحنه‌پردازی و تأثیرات صوتی به عنوان زبان مکمل، نمونه شاخصی به شمار می‌آید. صورتک‌های واقعی در این جا فقط اتفاقی و به عنوان بخشی از لباس نمایش به کار گرفته نشده‌اند، بلکه استعاره نیز هستند. اونیل صورتک‌های پروتوس جونز شهری شده را، زمانی که این قهرمانش از طریق جنگل خاطرات به ریشه‌های انسانی و نژادیش پس رانده

1. *The Emperor Jones*

می‌شود، کنار می‌زند. بروتوس جونز به نحو طعنه‌آمیزی وارث همه ارزش‌های تاجران سفیدپوستی است که اجداد او را از آفریقا خارج کردند و دسته دسته به صورت برده به حراج گذاشتند. این ارزش‌های مادی از قبیل حسابگری‌های زیرکانه سرانجام منجر به نابودی جونز می‌شود، چون آن‌ها چشم او را بر دیدن انسان بدوی شکار شده و وحشت‌زده بسته بودند. پس از دیدن «امپراتور جونز»، تماشاگران آماده بودند تا اونیل را در جستجوی مادام‌العمرش در درون انسان دنبال کنند، جایی که او معتقد بود رد سرچشمه‌های سرنوشت‌ساز انسان را در آنجا پیدا کرده است.



## اشخاص بازی:

<b>Brutus Jones</b>	بروتوس جونز
<b>Henry Smithers</b>	هنری اسمیترز، تاجری از اهالی شرق لندن
	پیرزن بومی
<b>Lem</b>	لم، سرکرده بومیان
	ترس‌های کوچک بی شکل
<b>Jeff</b>	جف
	زندانیان سیاه پوست
	نگهبان زندانیان
	مزرعه داران
	دلال برده
	بردگان
	پزشک جادوگر کنگویی
	خدای تمساح

صحنه: جزیره‌ای در هند غربی که هنوز مستعمره دریاوردان سپید پوست نشده. شکل حکومت بومی، در حال حاضر امپراتوری است.



## صحنه اول

تالاری در قصر امپراتور که اتاقی دل‌باز با سقف بلند و دیوارهای لخت گچ‌کاری است. کف اتاق را با کاشی سفید فرش کرده‌اند. در قسمت سمت چپ عقب، راهروی وسیعی است که به رواقی با ستون‌های سفید ختم می‌شود. معلوم است که قصر را بر بلندی بنا کرده‌اند. چون از ورای رواق چیزی به جز تپه‌های دوردست که روی آن‌ها را نخلستان‌های انبوه پوشانده دیده نمی‌شود. در وسط دیوار سمت راست درگاه کوچک‌تر طاق‌داری است که به اتاق‌های نشیمن قصر ختم می‌شود. اتاق خالی از مبلمان است، به جز صندلی غول‌پیکری از چوب نتراشیده، که در وسط اتاق روبه جلو گذاشته‌اند و معلوم است که این تخت امپراتور است. تخت را رنگ سرخ خیره‌کننده‌ای زده‌اند. بالشی به رنگ نارنجی روشن روی تخت و بالش کوچک‌تری روی زمین است که پا روی آن می‌گذارند. از پای تخت تادم درهای ورودی فرش‌های باریکی به رنگ قرمز مات انداخته‌اند.

اواخر بعد از ظهر است، اما هنوز نور زرد آفتاب بر رواق می‌تابد و گرما طاقت فرسا است.

با بالا رفتن پرده، پیرزنی سیاهپوست و بومی از در سمت راست با احتیاط به داخل می‌خزد. بسیار پیر است، پیراهن چلووار ارزان قیمتی بر تن دارد و پا برهنه است. روسری گل‌دار قرمزی به سر دارد و فقط چند شاخه موی سپیدش از آن بیرون است. چوبی بر سر شانهاش گذاشته که بقچه‌بندیلی رنگی بر سر آن زده است. کنار در چند لحظه می‌ماند و به بیرون زل می‌زند، انگار از این که دیده شود، بی‌نهایت وحشت دارد. بعد بی صدا و قدم به قدم به طرف در عقبی می‌لغزد. در این لحظه اسمیترز در زیر رواق ظاهر می‌شود.

اسمیترز مرد قد بلندی است با شانهای خمیده و تقریباً چهل سال دارد. سر طاسش روی گردن درازش که سیب‌آدم بزرگی دارد، شبیه تخم مرغی است. گرمای استوایی صورت ریزنقش رنگ پریده‌ او را به رنگ زرد پررنگی برنزه کرده، و بینی نوک تیزش به نحو چشم‌گیری بر اثر مشروب محلی سرخ شده است. چشمان ریز آبی کم رنگش را حلقه قرمزی در بر گرفته و آنها مثل چشم موش خرما اطراف را می‌پایند. حالتی حاکی از رذالتی وجدان سوخته و بزدلی دارد و خطرناک است. لباس سفید کثیف و پاره پوره سواره نظام بر تن دارد. مع پیچ و مهمیز بر پا و کلاه پنبه‌ای سفیدی بر سر دارد. فانوسقه و رولور خودکاری به کمر بسته و شلاق سوارکاری در دست دارد. زن را می‌بیند، می‌ایستد و مظنونانه به او نگاه می‌کند. بعد، دل یک دل کرده، سریع بانوک پا به داخل قدم می‌گذارد. زن که مرتباً از بالای شانهاش به عقب نگاه می‌کند، وقتی او را می‌بیند که کار از کار گذشته است. اسمیترز به محض دیده شدن جلو می‌پرد و شانهای پیرزن را محکم می‌گیرد.

پیرزن به سختی، ولی بی صدا، می‌کوشد تا خود را از چنگ او برهاند.

اسمیترز (محکم او را گرفته، با خشونت) آروم! تکون نخور، مرغکم. حالا که گرفتمت، دیگه نمی‌تونی خلاص شی.

زن (که می‌بیند تقلا بی فایده است، به شدت اسیر وحشت می‌شود، می‌نشیند و با التماس زانوهای او را می‌گیرد.) بهش نگین! بهش نگین آقا!

اسمیترز (با کنجکاوی زیاد) نگم بهش؟ (بعد تحقیرآمیز) او، منظورت اعلیحضرت قدر قدرته. حالا، ماجرا چیه؟ می‌خوای چی کش بری؟ فکر کنم یه چیزایی به هم زدئ! (به طرز معنی داری با شلاق خود به بقچه بندیل او می‌زند.)

زن (سرش را با شدت تکان می‌دهد.) نه، من هیچی ندزدیدم.

اسمیترز دروغگوی کثافت! پس بگو این جا چه خبره. باید جالب باشه، امروز صبح که پاشدم، بوشو تو هوا شنیدم. شما سیاها دارین یه کلکی سوار می‌کنین. این جا مٹ یه گور کوفتی شده. خدمه کجان؟ (زن با ترش رویی سکوتش را حفظ می‌کند. اسمیترز شلاقش را تهدیدکنان تکان می‌دهد.) او، حرف نمی‌زنی، درسته؟ بهت نشون می‌دم که چی به چیه.

زن (قوز کرده) می‌گم، آقا. نزنین. رفتن، همه شون رفتن. (اشاره سریعی به تپه‌های دور دست می‌کند.)

اسمیترز گریختن. به طرف تپه‌ها؟

زن بله، آقا. اعلیحضرت امپراتور... پدر کبیر. (با حرکتی ساختگی و سریع پیشانی بر خاک می‌مالد.) اعلیحضرت بعد از غذا خوابیدن. اونوقت اونا رفتن، همه رفتن. من پیرزنم. فقط من موندم. منم داشتم می‌رفتم.

اسمیترز (تعجب او جایش را به رضایتی شیرانه و عمیق می‌دهد.) او، که این طوریه! خب، وقتی اونا به طرف تپه‌ها می‌گریزن، من

خوب می‌دونم چی پیش می‌یاد. همین حالا است که صدای کوفتی تام تامشون از اون جا بلند شه. (با نهایت کینه توزی) و من برای یه نفر خیلی خوشحالم! حسابی بهش خدمتی می‌شه! خیلی هوا برش داشته سیاه بوگندو! اعلیحضرت! ای خدا! فقط امیدوارم وقتی می‌گیرن و میذارنش جلوی گلوله، منم اون جا باشم! (دفعتا) هنوز که طوریش نشده، ها؟

اعلیحضرت خوابیده‌ن.

زن

اسمیترز

به محض این که پاشه، رد خور نداره که پیداش می‌کنن. اما این قدر حقه بازه که می‌دونه کی وقتشه. (به طرف درگاه سمت راست می‌رود و با دهان و انگشت‌هایش سوت بلندی می‌زند. پیرزن از جا می‌پرد و از در عقب بیرون می‌رود. اسمیترز، دست به هفت تیر به دنبال او می‌رود.) ایست و گرنه می‌زنم! (بعد از رفتن منصرف شده، بی‌اعتنا) خب. پس حالا که دوست داری گور تو گم کنی، گم کن، گاو گنده مشکئی! (در درگاه می‌ایستد و به رفتن او می‌نگرد.)

جونز از راست وارد می‌شود. سیاه‌پوست قدبلند، قوی هیکل، سر حال و میانه سالی است. چهره‌اش خصوصیات چهره سیاه پوستان را دارد، جز این که حالت غریزی مصممی در صورت دارد. نیروی نهفته اراده، اطمینانی سخت و حاکی از اعتماد به نفس در او هست که احترام برمی‌انگیزد. چشمانش از هوش و زیرکی سرشاری می‌درخشد. رفتاری هوشیارانه، شکاک و دوپهلو دارد. یونیفورمی به رنگ آبی روشن بر تن دارد که

پر از دکمه‌های برنجی، یراق‌های طلایی پر  
زرق و برق، نوار یقه‌های طلایی، سرآستین‌ها  
و غیره است. شلووار قرمز روشنی دارد که از  
دو طرف تا پایین با نوارهای آبی روشن تزیین  
شده است. پوتین‌های ورنی سگک‌دار و  
کمربندی با رولوری لوله بلند و دسته صدفی  
و جلددار آرایش او را تکمیل کرده است. با  
این حال چیزی از عظمت او نمی‌کاهد. به  
طریقی این عظمت ذاتی اوست.

- جونز (کسی را نمی‌بیند. به شدت اذیت شده، خواب‌آلوده پلک‌هایش را به هم می‌زند. فریاد می‌کشد.) کی جرأت کرد اون طوری تو قصر من سوت بزنه؟ کی جرأت کرد امپراتور رو بیدار کنه؟ من شما سیاهایی رو که از ترس قایم شدین، از سوراخا می‌کشم بیرون.
- اسمیترز (خودش را نشان می‌دهد. حالتش آمیخته‌ای از ترس و جبارت است.) من بودم که سوت زدم (جونز با عصبانیت اخم می‌کند.) خبرایی دارم براتون.
- جونز (حالت نزاکت به خود می‌گیرد اما تحقیرش را نسبت به مرد سفید پوست نمی‌پوشاند.) او، شما هستید آقای اسمیترز. (با وقاری بی‌تکلف روی تختش می‌نشیند.) چه خبری برای من دارین؟
- اسمیترز (نزدیکتر می‌آید تا از آشفتگی او لذت ببرد.) امروز متوجه هیچ چیز مشکوکی نشدین؟
- جونز (به سردی) مشکوک؟ نه. هیچ، این طور چیزی به چشمم نیومد!

- اسمیترز      پس اون قدرام که فکر می‌کردم، آدم زیرکی نیستین. درباریاتون کجان؟ (طعنه زنان) ژنرال‌ها، وزرای کابینه و دیگران؟
- جونز      (با آرامش) جایی که اغلب به محض این که من چشم به هم می‌ذارم می‌رن... می‌رن توی شهر می‌می‌زنن و پر حرفی می‌کنن. (با طعنه) چه طور تا حالا نفهمیدین؟ مگه هر روز با اونا نمی‌رین پی مستی؟
- اسمیترز      (به او برخوردی ولی وانمود به بی‌اعتنایی می‌کند. با چشمک) این قسمتی از کار روزانه‌س! من هم تو شغلم قلمرویی دارم، ندارم؟
- جونز      (تحقیرکنان) شغلت!
- اسمیترز      (با خشمی ناگهانی) ای خدا! تو از قلمرو من این قدر خوشت اومده بود که همون بار اولی که کشتیت پهلو گرفت، خودتو انداختی روش. اون روزا این قدر کبکبه و دبدبه نداشتی!
- جونز      (به سرعت دستش را به طرف هفت تیر می‌برد، تهدیدکنان) مؤدب باش سفید پوست! مؤدب باش! می‌شنوی چی می‌گم! این جارئیس منم، یادت رفته؟
- به نظر می‌رسد که اسمیترز با خودش کلنجار می‌رود و چیزی نمانده که واقعیت را بگوید، اما در چشم جونز چیزی است که مانع می‌شود و او را مرعوب می‌کند.
- اسمیترز      (زار و بزدلانه) منظوری نداشتم، رئیس.
- جونز      (با افاده) معذرت خواهیتو می‌پذیرم. (دستش را از روی هفت

تیر می اندازد.) فایده‌ای نداره که یاد قدیما بکنی. این که من اون وقت چی بودم، یه چیزیه، حالا چی هستم، یه چیز دیگه‌اس. اون وقتاً نمی‌داشتی سر از هیچ کارت دربیارم، غیر از این که خصومت نشون می‌دادی. من هر کار کوفتی برات کردم، از پادویی تا کار فکری... همون وقتشم واست پول بودم، موضوع از این قراره.

خیلی خب، بخشکی هی، من راحت انداختم، غیر از اینه؟... وقتی هیشکی دیگه این کار رو نمی‌کرد. من، مثل بقیه، نترسیدم و استخدمات کردم... سر اون قضیه فرار از زندون «ایالتی»<sup>۱</sup>.

اسمیترز

نه، اون وقت عذری نداشتی که به من بد نگاه کنی. خودت هم چندبار افتاده بودی تو هلفدونی.

جونز

(با خشم) دروغه! (بعد سعی می‌کند بالحن تحقیرآمیزی بر خشمش فایق آید.) خدایا! کی اون قضیه جن و پری رو واست تعریف کرده؟

اسمیترز

چیزاییه که لازم نیست کسی واسم تعریف کنه. می‌تونم تو چشم جماعت بخونم. (پس از کمی مکث، متفکرانه) درسته، تو باهاس راهم انداخته باشی. اما طولی نکشید که این سیاهای خر جنگلی رو، درست همون وقتی که می‌خواستم، گیر آوردم. (با غرور) از مسافر قاچاق کشتی تا امپراتور در ظرف دو سال! این طوره!

جونز

(با کنجکاوی) لابد یه عالمه پولم کپه کردی و جای امنی گذاشتی.

اسمیترز

جونز

(بارضایت) لابد! گذاشتمش تو یه بانک خارجی. هرچی هم بشه، هیشکی غیر از خودم نمی‌تونه ورش داره. تو که فرک نکردی من این شغل شریف امپراتوری رو واسه افتخارش نگه داشته باشم؟ فرک کردی؟! البت! فیس و افتخارم جزوشه، به درد سیاه کاری این سیاهای وحشی عقب افتاده می‌خوره. اونا سیرک گنده‌ای می‌خوان که پولاشونو خرج کنن. من بهشون می‌دم و پولو می‌گیرم. (با نیشخند) اسکناس! چیزی که مدام تو کارشم! (بعد سرزنش کنان) اما تو نباس موی دماغ من بشی، اسمیترز! هر کاری واسه من کرده بودی، چند برابرش بهت برگردوندم. همین من نبودم که زیر پر و بالت رو گرفتم و همه کارهای خلافی که روز روشن می‌کردی، ندیده گرفتم؟ منی که باید قانون درست می‌کردم - که می‌کردم - که همون وقت جلوی همچین کارایی رو بگیرم! (تولبی می‌خندد.)

اسمیترز

(نیشخند زنان) ولی، منظوری ندارم، تو هم چپ و راست حقتو می‌گرفتی، غیر از اینه؟ یه نیگا بنداز به عوارضی که می‌گرفتی! خدای من! از آبم روغن می‌گرفتی!

جونز

(تولبی می‌خندد.) نه، همه روغنشو نمی‌گرفتم. هنوز ازش روغن می‌چکید، مگه نه؟

اسمیترز

(منظورش را می‌فهمد و لبخند می‌زند.) حالا دیگه خشک خشکه، می‌بینی. (فوراً موضوع را عوض می‌کند.) اما در مورد قانون شکنی من، تو خودت همه قانون‌هایت را به محض ساختن می‌زدی می‌شکستی.

مگه من امپراتور نیستم؟ قانون که واسه امپراتور

جونز

نمی سازن. (قاضی مآبانه) گوش بده بین چی بهت می گم اسمیترز. دله دزدی داریم، مثل دزدی های تو و دزدی های عمده داریم، مثل دزدی هایی که من می کنم. برای دله دزدی ها دیر یا زود آدم رو می گیرن و می اندازن تو هلفدونی. واسه دزدی های گنده آدم رو امپراتور می کنن و می نشوننش تو بنای یادبود، تا جونش در ره. (یاد خاطرات می کند) اگه یه چیزی باشه که در عرض ده سال شنفتن حرفای حکیمانه تو «پولمن»<sup>۱</sup> یاد گرفته باشم همین واقعیه. و به محض این که فرصتی پیدا کردم و به کارش زدم، در عرض دو سال امپراتور شدم.

اسمیترز (قادر نیست تحسین صادقانه موجودات فرودست نسبت به بلند پایگان را در خود سرکوب کند). آره، دو سال حسابی زدی تو خال. کورشم اگه دروغ بگم، تا حالا سیاه به این خوش شانسی ندیدم.

(جدی) شانس؟ منظورت چیه که می گی شانس؟

جونز

اسمیترز می خوامی بگی اون چاخان طلسم «گلوله نقره»<sup>۲</sup> ای شانس نبود. همونی که بار اول تو انقلاب، سیاهای خرو به طرفت کیش داد، شانس نبود؟

جونز (با خنده) اوه، گلوله نقره ای! بی ردخور شانس بود! اما من شانسنش کردم، شنفتی؟! من طوری انداختم که شیش

1. Pullman

۲. گلوله جادویی که برای کشتن آدم های گرگ نما (در اساطیر) لازم است. راه حل معجزه آسا.

بیادا! فهمیدی؟! وقتی اون سیاه آدم کش، لم<sup>۱</sup> پیره رو  
استخدام کردن که منو بکشه و ده فوت اون طرف تر زد و  
تیرش خطا رفت، من بودم که زدمش، حالیه چی دارم  
می گم؟

اسمیترز

گفتی طلسمی گیر آوردی که هیچ گلوله سربی بهت  
کارگر نیست. بهشون گفتی که اون قدر قوی هستی که  
فقط با گلوله نقره‌ای از پادر میای. کورشم اگه دروغ بگم،  
این حرفا چاخان نبود... شانس خر رنگ کن نبود؟

جونز

(باغرور) مخ داشتم و جنگی به کارش انداختم. شانس کجا  
بود؟

اسمیترز

می دونستی که گلوله نقره‌ای گیرشون نمی‌یاد، شانست  
این جا بود که اون وقت گلوله اش بهت نخورد.

جونز

(می‌خندد) و اون وقت دیگه همه اون سیاه‌ای خل و مشنگ  
زانو زده بودن و جلوی من سرشونو کوبیده بودن به  
زمین. انگار من معجزه مسیحم. اوه خدایا، از اون وقت تا  
حالا هر غلطی گفتم کردن. من شلاقو می‌کوبیدم زمین و  
اونابه کله می‌پریدن.

اسمیترز

(با تحقیر دماغش را بالا می‌کشد.) یانکی چاخانه هم همینو  
می‌گفت.

جونز

مگه گنده حرف زدن یه مرد نیست که گنده اش می‌کنه تا  
وقتی مردمو وادار می‌کنه که باور کنن؟ آره، من خیلی  
حرف می‌زنم، اونم وقتی هیچی پشتم نیست، اما الکی  
نمی‌گم، می‌دونم می‌تونم خرشون کنم. می‌دونم. و همین

واسه بازی من کفایت می‌کنه. تازه مگه مجبور نبودم  
زبونشونو یاد بگیرم و به چند تایی شوئم انگلیسی یاد  
بدم، تا بتونم باهاشون حرف بزنم؟ این خودش کار  
نیست؟ تو حتی یک کلمه‌اش راهم یاد نگرفتی اسمیترز،  
اونم تو ده سالی که این جایی. هر چند می‌دونی که پولته  
که باهاشون تجارت می‌کنه، اگر بکنی. اما تو بی‌عرضه‌تر  
از اونی هستی که خودتو به زحمت بندازی.

اسمیترز (برافروخته) فکر منو بی‌خیالش. این قصه‌ای که شنفته‌ام یه  
گلوله نقره‌ای واقعی دادی واست ریختن چیه؟

جونز این جور ی بلوف می‌زنم. دادم گلوله نقره‌ای واسم  
ریختن و بهشون می‌گم، وقتش که برسه خودم با گلوله  
نقره‌ای خودمو می‌کشم. اینو به این خاطر بهشون می‌گم  
که یعنی من تنها آدمیم که این قدر گنده‌اس که می‌تونه این  
کار رو بکنه که یعنی زحمت بی‌خودی نکنم. و اونا به  
خاک می‌افتن و کله شونو می‌کوبن زمین. (می‌خندد) این  
کارو می‌کنم که بتونم راحت و پاکیزه راه برم، بی‌اون که یه  
سیاه حسود از پشت درخت گلوله کاریم کنه.

اسمیترز (به شگفت آمده) پس راست راستی گلوله‌هه‌رو دادی  
ساختن؟

جونز آره که دادم ساختن. ایناها، خوشگله این جاس. (رولورش  
رادر می‌آورد، آن را باز می‌کند و از خزانه‌اش گلوله نقره‌ای رادر می  
آورد.) پنج تاش سربه و این یکی کوچولوی آخری  
نقره‌س. برق خوشگلی نمی‌زنه دختر خانوم؟ (آن رادر  
دستش می‌گیرد و انگار به نحو عجیبی مسحور آن شده باشد،

تحسین آمیز به آن نگاه می‌کند.)

اسمیترز  
جونز

بذار ببینم. (دستش را دراز می‌کند که آن را بگیرد.)  
(با خشونت) دست خنجر کوتاه، سفید! (گلوله را به خزانه

برمی‌گرداند و رولور را به کمرش می‌زند.)

اسمیترز  
رئیس هستم.

(از خشم خنجر می‌کند) ای خدا!!! ناسلامتی منم واسه خودم

جونز

نه، موضوع این نیست. می‌دونم که می‌ترسی از من  
چیزی کش بری. فقط به هیشکی اجازه نمی‌دم دستش به  
این خوشگله برسه. این پای خرگوشمه.

اسمیترز

(استهزاکنان) یه طلسم کوفتی. درسته؟ (زهرآلود) خب، بعله  
همه اون طلسمایی که از قدیم نگه داشتی، لازمت می‌شه.  
این بیچاره را دریاب ای خدا!

جونز

(منصفانه) شیش ماهی قبل از این که حالشون از بازیم به هم  
بخوره، بو می‌برم. اون وقت قبل از این که بیفتم تو  
دردسر؛ می‌زنم به چاک.

اسمیترز

ها! حساب همه جاشو کردی، درسته؟

جونز

خر که نیستم. می‌دونم این دوره امپراتوری کوتاهه. اینه  
که تا تنور داغه، نونو می‌چسبونم و بارمو می‌بندم. فرک  
کردی می‌خوام تا آخر دنیا این کاره باشم؟ نه، شش!  
فایده‌اش چیه که پول در بیاری و تو این خراب شده  
بمونی؟ می‌خوام تا هستم، خوش بگذروم. اینه که تا  
ببینم این سیاها دارن جراتشو پیدا می‌کنن بکشنم پایین،  
جیبم هم پر پوله، سر بزنگاه استعفا می‌دم و می‌زنم به  
چاک.

- اسمیترز کجا؟  
 جونز اونش دیگه به تو مربوط نیست.
- اسمیترز حاضرم قسم بخورم که دیگه به ینگه دنیای کوفتی بر نمی‌گردد.
- جونز (مشکوک) چرا نباس برگردم؟ (بعد با خنده‌ای ملایم) منظورت اون قصه فرارم از زندان اون جاست؟ همه‌اش حرفه.
- اسمیترز (ناباورانه) هو، آره!
- جونز (تند) تو که فکر نمی‌کنی من آدم دروغگویم، می‌کنی؟
- اسمیترز (به سرعت) خدا به کمرم بزنه اگه همچین فکری بکنم! فقط داشتم به اون دروغای شاخ داری فکر می‌کردم که به سیاه‌ها می‌گفتی. راجع به کشتن یه سفید پوست تو آمریکا.
- جونز (خشمگین) دروغش چیه؟
- اسمیترز اگه کشته بودی، خب باید تو زندان هم بوده باشی، غیر از اینه؟ (با کینه) و این طور که شنفتم، سیاهی که سفیدی رو تو آمریکا بکشه، جون سالم در نمی‌بره. تو روغن سرخس می‌کنن، غیر از اینه؟
- جونز (با سردی مرگ باری) منظورت اینه که از لینچ شدن ترسیده بودم؟ خب، بهت می‌گم اسمیترز. شاید سفیدی رو اون جا کشته باشم. شاید کشته باشم. و شاید یکی دیگه رو هم، اگه حواسشو جمع نکنه، درست همین جا، همین الان بکشم.
- اسمیترز (زورکی می‌خندد) داشتم سر به سرت می‌داشتم. نمی‌شه باهات شوخی کرد؟ داشتی می‌گفتی هیچ وقت زندون نبود.

جونز (با همان لحن، اندکی لافزنانه) شاید واسه دعوا با تیغ خود تراش سر یه بازی مسخره زندونم رفته باشم؛ شاید وقتی اون پوست رنگیه کشته شده، بیست سالم گرفته باشم؛ شاید با یارو نگهبانه، که وقتی داشتیم رو جاده راه می رفتیم، ما رو می پایید، یه دعوای دیگه هم کرده باشم. شاید اون منو با شلاق زده باشه و منم با بیلچه کوبیده باشم تو فرقش و در رفته باشم و زنجیر پامو سوهان زده باشم و سالم فلنگو بسته باشم. شاید همه این کارا رو کرده باشم. شایدم نکرده باشم. این داستانو برات گفتم و تو هم می دونی که من اون جور آدمیم که اگه یک کلمه اش از دهنش درز کنه فوراً مثل برق به دزدیت در این جا خاتمه می دم!

اسمیتز (ترسیده) فکر کردی من علیه تم؟ نیستم! مگه من همیشه دوستت نبودم؟

جونز (ناگهان خیالش راحت می شود) البته که بودی... بهترم هست که باشی.

اسمیتز (خونسردی اش را به دست می آورد و همراه با آن خبائش را) و حالا برای این که دوستیمو بهت نشون بدم، یه ریزه از اخباری که دارم، بهت می گم.

جونز بنال! شلیک کن! باس خبرای بدی باشه که گل از گلت شکفته.

اسمیتز (هشدار دهنده) شاید داره وقتش می شه که استعفا بدی... با اون گلوله نقره ای خوشگلت، ها؟ (با نیشخند استهزا آلودی حرفش را تمام می کند.)

- جوئز (گیج) داری چی می گی؟ واضح حرف بزن ببینم.
- اسمیترز امروز این دوروبرا نگهبانی، خدمتکاری، کسی رو دیدی؟ من ندیدم.
- جوئز (بی خیال) همه شون رفتن تو باغ زیر درختا کله شونو گذاشتن. وقتی من می خوابم، اونام دزدکی چرتی می زنن و منم وانمود می کنم که نمی فهمم. همه کاری که باهاس بکنم اینه که زنگ بزنم و اونا با کله خودشونو برسونن و چاخان کنن که همه اش داشتن راه می رفتن.
- اسمیترز (با همان لحن استهزاآمیز) زنگو بزن و حسابی حالیت می شه که من چی دارم می گم.
- جوئز (با یکه ای به خود می آید، اما همان لحن بی خیال را حفظ می کند.) البته که زنگو می زنم. (دستش رو زیر تخت می برد و زنگ بزرگ معمولی ای را که به همان رنگ سرخ زنده تخت است، درمی آورد. به شدت زنگ می زند، بعد گوش می دهد. بعد به طرف دو تا در می رود. دوباره زنگ می زند و به بیرون نگاه می کند.)
- اسمیترز (با رضایتی از سر خباثت او را تماشا می کند، پس از مکث تمسخرکنان) کشتی کوفتی داره غرق می شه و رفیقای نیمه راه دارن خودشونو می اندازن توی آب.
- جوئز (با طغیان ناگهانی خشم زنگ را به زمین می کوبد که تعلق تعلق کنان به گوشه ای می افتد.) کاکا سیاهای جنگلی مادر به خطا! (بعد که می بیند اسمیترز دارد به او نگاه می کند، خودش را مهار می کند و می زند به خنده ای آرام و تویی) فرک کردن این دفه می زنم به سیم آخر؟ آدم بایه دست ورق هم خال یه رنگ نمی تونه بانک رو بیره! داشتم می گفتم شیش ماه دیگه هم می مونم؟

- خب، عقیده‌ام عوض شد. از فرصت استفاده می‌کنم و همین الساعه از شغل امپراتوری استعفا می‌دهم.
- اسمیترز (با تحسین واقعی) ای خدا! عجب آدم خونسردی هستی. اشتباه تو کارت نیست.
- جونز جوش آوردن فایده نداره. وقتی می‌دونم بازی تمومه، بی معطلی، رو ماهشو می‌بوسم و می‌زنم به چاک. همه‌شون گریختن و رفتن تو تپه‌ها، درسته؟
- اسمیترز آره، همه‌شون رفتن. کوفتی‌ها.
- جونز پس انقلاب شروع شده و امپراتورم بهتره جونش رو ورداره و بزنه به بی راهه. (به طرف در پشت می‌رود.)
- اسمیترز می‌ری دنبال اسبت؟ اسبی در کار نیست. اول اسبارو می‌دزدن. منم صبحی رفتم دنبال اسبم، دیدم نیست. همین بود که به شک افتادم که حتماً خبریه.
- جونز (لحظه‌ای نگران می‌شود، سرش را می‌خاراند، سپس فیلسوف‌مآبانه) خب، پس باید پیاده بگریزم. ای پنا انجام وظیفه کن! (ساعت طلایی را در می‌آورد و به آن نگاه می‌کند) سه و نیم. حدود شیش و نیم غروب می‌شه. (ساعت را توی جیب می‌گذارد... با اعتماد به نفس جدی) خیلی وقت دارم که رو به راهش کنم.
- اسمیترز خیلی هم مطمئن نباش. پر شمار و عصبانی دنبالت راه می‌افتن. «لم پیره» پشت این قضیه ست و می‌دونی که مثل سگ ازت بیزاره. ترجیح می‌ده اول کار تو رو تموم کنه، بعد بشینه شام بخوره، این طوریه!
- جونز (تحقیرکنان) اون کاکا سیاه خر بی‌وجود! فرک می‌کنی ازش می‌ترسم؟ تا حالا چند بار از پیشش براومدم کله خر، این

دفعه هم اگر سر و کله‌اش پیدا بشه، این کار رو می‌کنم...  
 (با خشونت) و این دفعه نعش کاکا سیاشو می‌ذارم تماشا!  
 مجبوری از وسط جنگل گنده رد شی... و این سیاه‌ها بو  
 می‌کشن و تو تاریکی مثل سگای شکاری رو بوت میان.  
 باس بجنبی تا دوازده ساعته از جنگل رد شی، البته اگه  
 سوراخ سنبه‌هاشو مثل بومی‌ها بدونی.

اسمیترز

(با خشمی تحقیرآمیز) ببین سفید پوست. فرک کردی خر از  
 ننه‌ام به دنیا اومدم بابا، تو رو خدا فرک کن یه ریزه عقل  
 هم تو کلم هست! گمون نمی‌کنی که این جاهاشو خوننده  
 بودم و منتظر بودم؟ بارها به بهانه شکار رفتم تو اون  
 جنگل گنده تا پایین بالا شو مٹ کتاب از بر کنم. چشم  
 بسته هم می‌تونم از کوره راه‌اش رد شم. (با نفرتی عمیق)  
 فرک کردی این کاکا سیاه‌ای وحشی نفهم که دست چپ  
 و راستشون رو هم نمی‌شناسن، می‌تونن برو توس جونز  
 رو بگیرن؟ هه، گمون نمی‌کنم! تو عمرت همچین چیزی  
 نمی‌بینی! حضرت آقا، از اون جایی که در رفته بودم،  
 سفیدابا سگای وحشی کوفتیشون دنبالم کرده بودن و من  
 فقط بهشون می‌خندیدم. خر کردن این سیاه‌ای بی‌سر و  
 پا که مایه شرمندگیه، راحت از پششون بر می‌آم. حالا  
 تماشا کن، مرد. چنان به گه گیجه بندازمشون. تاریک که  
 شد از دشت رد می‌شم و می‌رسم به حاشیه جنگل. ناگهان  
 شب، تو جنگل، خوش شانسی شون می‌زنه و این گلوله  
 خوشگله رو پیدا می‌کنن! صبح روز بعد من از اون ور  
 جنگل در می‌آم و می‌رم به طرف ساحلی که یه ناوچه

جونز

تیویدار فرانسوی منتظر مه. سیوارم می‌کنه و می‌بره  
 ملرتینی<sup>۱</sup> و من صحیح و سالم می‌رسم اون جا، بایه  
 حساب بانکی گنده که صورت حسابش تو جیب شلوار  
 جینمه. مث آب خوردن می‌مونه.

اسمیتز (با خبثت) فکر این جاشم کردی که حسابت غلط از آب  
 دربیاد و گیرت بیارن؟

جونز (قاطعانه) نمیارن... همین.

اما حالا به فرض محال... چی کار می‌کنی؟

اسمیتز (با اخم) پنج تا گلوله سربی تو هفت تیرمه که واسه این  
 جونز

سیاهای وحشی عادی کافیه... بعدشم گلوله نقره‌ای رو  
 دارم که گولشون بزنه و دست از سرم بردارن.

اسمیتز (استهزاکنان می‌خندد.) هو، گلوله نقره‌ای یادم رفته بود. با  
 عظمت تمام خودتو می‌کشی، مگه نه؟ ای خدا!

جونز (غمناک) می‌توننی از یه چی مطمئن باشی، سفید پوست.

این خوشگله تا آخر سازشو می‌زنه و بعد وقتی می‌خواد  
 تموم کنه، دنگ، اون جوری که باید بزنه می‌زنه و

خلاص. گلوله نقره‌ای وقتی راه می‌افته، کار طرف خراب  
 خرابه، این یه واقعیه! (بعد یکه‌ای می‌خورد و با خنده‌ای از سر

اعتماد به نفس) معلومه چی دارم می‌گم؟ هنوز که خبری  
 نشده، منم هیچ وقت... نه باکاکا سیاهای جنگلی مث اینا.

(لاف زنان) تازه، گلوله نقره‌ای هم برام شانس می‌آره.  
 می‌تونم دستشونو بخونم، از دستشون در رم، باهاشون

دست به اسلحه بشم و همه شونو، شب یا روز ماتشون

کنم! می بینی!

از تپه‌های دور دست، صدای ضعیف و  
یکنواخت تام تامی آهسته و لرزان به گوش  
می‌رسد. با ضرباهنگی معمولی، هفتاد و دو  
بار در دقیقه، شروع می‌شود و از این لحظه تا  
پایان نمایش، بی وقفه شتاب می‌گیرد.

جوئز (از صدا یکه می‌خورد و نگاه عجیب حاکی از درکی، در لحظه‌ای که

گوش می‌دهد، چهره‌اش را فرا می‌گیرد، بعد در حالی که می‌کوشد حالت  
رفتار معمولش را بازیابد، می‌پرسد) برای چی طبل می‌زنن؟

اسمیترز (با نیشخندی پرمعنا) برا تو. معنیش اینه که اون مراسم کوفتی

شروع شده، صداشو قبلاً هم شنیده‌ام و می‌شناسم.

جوئز مراسم؟ چه مراسمی؟

اسمیترز سیاهایه جلسه کوفتی دارن، رقص جنگ می‌کنن و قبل از

اون که دنبالت راه بیفتن، به خودشون دل و جرأت می‌دن.

جوئز بذار بدن! بهش احتیاجم دارن!

اسمیترز بعد مراسم مذهبی شونو می‌گیرن و یه ریز اون ورد و

طلسم‌های کوفتیشونو بلغور می‌کنن که در مقابل گلوله

نقره‌ایت بهشون کمک کنه. (قاه‌قاه می‌زند زیر خنده) ای خدا!

ولی عجیب راحتشون می‌کنه!

جوئز (علی‌رغم میلش کمی ترسیده و می‌لرزد) اوه! کارای بیشتری باس

بکنن تا این جوچه رو بلرزونن!

اسمیترز (احساس او را در می‌یابد. با خبثت) امشب تو تاریکی جنگل

شیطونا و ارواحشونو می‌فرستن دنبالت. قبل از طلوع

آفتاب می‌بینی موهای کوفتیت سیخ و استادن. (جدی) اون

جنگل بو گندو، حتی تو زوشنایی روز هم جای عجیب و غریب نکبتیه. آدم نمی دونه چی ممکنه پیش بیاد. اینه اون آرامش گندیده. همیشه وقتی می رم اون جا پشتم می لرزه. (با تحقیر دماغش را بالا می کشد) من مثل تو جیگر جوجه ندارم. من و درختا با هم ایایم، ماه شب چهارده هم همه جارو برام روشن می کنه. و بذار اون کاکاسیاهای بدبخت هرچی طلسمات خرکی می دونن، به کار بززن. به گمونت من این قدر احمقم که جن و پری و جادو جنبلای خاله زنکارو باور کنم؟ برو پی کارت، سفید پوست! نمی خواد دُرفشانی کنی. (با خنده ای تویی) یعنی نمی دونن با مردی سر و کار دارن که تو کلیسای یحیای تعمیردهنده مقام مهمی داشته؟ آره، من یه همچین آدمی بودم، همون وقتی که دربون قطار بودم، پیش از اون که اون درد سر مختصر واسم پیش بیاد. بذار کفر و کلک هاشونو امتحان کنن. کلیسای یحیا منو حفظ می کنه و همه اونارو می فرسته جهنم. (بعد با اعتماد به نفس و یقین بیشتر) تازه یادت باشه، گلوله نقره ای هم باهامه!

جونز

هو! از وقتی که این جایی به کلیسای یحیایم نیازی نرسوندی. خودم با این دو تا گوشای خودم شنفتم که مرامتو عوض کردی و با دوا و درمون گنای جادوگر کوفتی اینالاس می زدی.

اسمیتز

(با هیجان) تظاهر می کردم! بعله که تظاهر می کردم! از همون اولش این جزو برنامه بازیم بود. اگر بو می بردم که اون سیاها عقیده شون اینه که سیاه سفیده، اون وقت من

جونز

بلندتر از همه شون جار می‌زدم. هیچ منافاتی با کار میسیونری کلیسای یحیای تعمید دهنده نداره. من دنبال طلا بودم و مسیحم رو واسه روز مبادا گذاشتم تو آب نمک. (دفعتاً می‌ایستد و به ساعتش نگاه می‌کند... با زیرکی) اما من این قدر وقت ندارم که با این حرفای احمقانه با تو تلف کنم. همین الان باس راه بیفتم. (دست می‌کند از زیر تخت کلاه حصیری گران قیمتی که نوار رنگی درخشانی دارد، در می‌آورد و سر حال آن را روی سرش می‌گذارد.) به امید دیدار، سفیدپوست! (بانیسختند) شاید یه وقت تو زندون دیدمت.

منو نه، منو نمی‌بینی. من مٹ تو سر کوفتیمو واسه پول نکبت به باد نمی‌دم، با این حال متقابلاً واست آرزوی سعادت می‌کنم.

اسمیترز

(با تحقیر) تو ترسناک‌ترین آدمی هستی که من تا حالا دیدم! بهت بگم، واسه من امن و امانه، انگار تو نیویورک باشم. اون سیاها از حالا تا شب خودشونو گرم می‌کنن تا راه بیفتن. تا اون موقع من جلو زدم و اونا هرگز بهم نمی‌رسن.

جونز

(با خباثت) سلام منو به هر شبیحی که دیدی، برسون. (نیسختند زنان) اگه پول پله‌ای داشته باشه، بهش می‌گم هرگز سر وقتت نیاد، مگر این که ازش سیر شده باشه.

اسمیترز

جونز

(چاپلوسانه) برو! (بعد کنجکاوانه) هیچی با خودت نمی‌بری؟ وقتی بخوام سریع برم، سبک سفر می‌کنم. و تو حاشیة جنگل از زیر خاک کنسرو درمی‌آرم. (لاف زنان) حالا بگو انتظارشو نداشتم و مُخمو به کار ننداختم! (با حرکتی گشاده

اسمیترز

جونز

دستانه و آزاد) من همه چیز و این جا می گذارم برای تو، تو هم بهتره هر چی می تونی ورداری و قبل از این که برسن، در بری.

(سپاسگزارانه) باشه... خیلی ممنون. (بعد چون جونز از در عقب می رود، از سر احتیاط) ببین! نیگا! تو که نمی خوای از اون راه بری بیرون، می خوای؟

اسمیترز

فرک کردی مَث یه کاکا سیاه معمولی از در پشتی می خزم بیرون؟ من هنوزم امپراتورم، نیستم؟ و امپراتور جونز از همون دری می ره بیرون که او مده تو، و اون سیاه آشغال جرأت نداره جلو شو بگیره... لا اقل هنوز نه! (لحظه ای در درگاه می ماند و به صدای دور اما پی گیر ضربان طبل گوش می دهد.) به اون طبل احضار گوش کن، می شنوی؟ باس خیلی طبل گنده ای باشه. (بعد با خنده) خب، اگه ارکستر ندارن واسه رفتنم سرود افتخار بنوازن، طبلشو می زنن. خدا حافظ، سفید پوست. (دست هایش را در جیش می گذارد و سوت زنان و پرسه زنان، با بی توجهی حساب شده ای از درگاه خارج و از سمت چپ عقب بیرون می رود.)

جونز

(با نگاه منگ تحسین آمیزی به رفتن او می نگردد.) به خدا که خیلی دل داره نکبت! (بعد با عصبانیت) هو، کاکا سیاه بوگندو... خیلی هوای کوفتی برش داشته! امیدوارم به چنگش بیارن و یه درس حسابی بهش بدن!

اسمیترز

## صحنه دوم

انتهای دشت، آن جا که جنگل بزرگ آغاز می شود، پیش زمینه، شن زاری صاف است که این جا و آن جا سنگ هایی در آن به چشم می خورد و بوته های کم رشدی که به خاطر گریز از باد شدید به زمین چسبیده اند. در عقب، جنگلی است که چون دیوار سیاهی جهان را تقسیم کرده است. تنها وقتی که چشم به تاریکی عادت می کند، می توان طرح تنه های مجزای درختان نزدیک را دید که چون ستون های عظیمی، سیاه تر از سیاهی دل جنگل قد برافراشته اند. باد یکنواخت اندوهباری که پیچیده در برگ ها ناله زاری سر داده است. این صدا هم جز افزودن بر احساس انجماد بی امان جنگل کاری نمی کند. انجمادی که پس زمینه را شکل داده و آن را غرقه در سکوت سنگین و قابل تأملی کرده است.

جونز، در حالی که به چالاکی قدم بر می دارد، از سمت چپ وارد می شود. به حاشیه جنگل که می رسد، می ایستد. به سرعت به اطراف نگاه می کند، انگار دنبال نشانه آشنایی بگردد. بعد، از این که به محل دلخواهش رسیده، رضایتی آشکار چهره اش را فرامی گیرد و از خستگی خود را به زمین می اندازد.

خب، رسیدم. درست سر وقت هم رسیدم! شبای اول ماهه و این دور و بر از آس پیک هم سیاه تره. (دستمالی از جیب پشتش در می آورد و صورتش را که غرق عرق است، پاک می کند). اوه! نفس بکشم! پاک خسته شدم! اون شغل گرم و نرم امپراتوری آدمو برای راه رفتن طولانی توی اون دشت، زیر آفتاب داغ، بد عادت می کنه. (بعد با خنده ای توبلی) شادباش، سیاه پوست. بدتر از این ها هنوز تو راهه. (سر برمی دارد و به جنگل خیره می شود، خنده اش بلافاصله محو می شود. با ترس) خدای من، جنگلو بسک! می بینی؟ اون اسمیترز ناکس گفت که اونا سیاهن و اون هر وقت می آد این جا باید به خودش دل بده. (به سرعت از جنگل رو برمی گرداند و به پاهایش نگاه می کند. بعد به فرصتی که برای عوض کردن موضوع پیش آمده، چنگ می زند. با دلواپسی) پاها، شماها خوب تا این جا اومدین و من واقعاً امیدوارم که تاول نزنین. حالا وقتشه که استراحتی بکنین. (کفش هایش را در می آورد. مراقب است که چشمش به جنگل نیفتد. با نشاط به کف پاهایش دست می کشد). هنوز وضعتون خوبه... فقط یه ریزه داغ شدین. خنک شین. یادتون باشه که هنوز راه زیادی در پیشه. (در حالتی وارفته از خستگی می نشیند و به صدای ضرباهنگ گوش می دهد. با صدای بلند حرف می زند تا ناراحتیش را بپوشاند). کاکا سیاهای جنگلی! عجیبه که حالشون از این صدا به هم نمی خوره. مثل این که بلندتر هم شده. نمی دونم راه افتادن دنبالم یا نه؟ (می خزد سر پا و به دشت نگاه می کند). نمی بینمشون، اصلاً و ابداً، مگه این که تو سی چهل متری باشن. (بعد مثل سگ

خیس خودش را می‌تکاند تا از این افکار نومید کننده در بیاید.) اونا  
 حتماً فرسخ‌ها فرسخ عقبین. واسه چی جوش می‌زنی؟  
 (اما می‌نشیند و به عجله بند کفش‌هایش را می‌بندد و در تمام مدت  
 لندلند کنان می‌کوشد به خودش دل بدهد.) می‌دونی چیه؟  
 شیکمت خالیه، اینه، مشکلت اینه. حالا وقت خوردنه!  
 وقتی هیچی غیر از باد تو دلت نیست، بایدم دل ریشه  
 داشته باشی. خب، ما همین الساعه، درست همین جا،  
 بعد از این که بند این کفشای کوفتی رو بستیم، غذا  
 می‌خوریم. (بستن بند کفش‌ها را تمام می‌کند.) اینم از این! خب،  
 حالا ببینیم! (دست‌هاش را باز می‌کند، زانو می‌زند و با چشم زمین  
 دور و برش را می‌گردد.) سنگ سفید، سنگ سفید، کجا بودی؟  
 (اولین سنگ سفید را می‌بیند و به طرف آن می‌خزد. با رضایت) این  
 جایی! می‌دونستم که همین جاست. قوطی خوراکی رو  
 نشون بده! (سنگ را بر می‌گرداند. زیر آن را دست می‌مالد، با  
 ناامیدی) این جا نیست! خدایا. درست او منده‌ام یا این جا  
 نیس؟ دیگه سنگی نیست. فکر کنم اون یکیه. (تقلاکنان  
 خودش را به سنگ بعدی می‌رساند و آن را بر می‌گرداند.) این جام  
 نیست! کوفت کاری، کجایی! این جام نیست. خدایا، آیا  
 باید گشنه برم تو اون جنگل... تمام شب؟ (همین طور که  
 حرف می‌زند. از سنگی به سنگی می‌رود، آن‌ها را با عجله و عصبی  
 بر می‌گرداند. بالاخره با هیجان از جا بر می‌خیزد.) جاشو گم  
 کرده‌ام؟ باید گمش کرده باشم! ولی چه طوری می‌شه  
 گمش کرده باشم، وقتی ردشو روز روشن تو اون دشت  
 دنبال کردم؟ (با غصه) من گشنمه، آره گشنمه! باید غذا

بخورم! اگه نخورم چه جوری نای راه رفتن داشته باشم؟  
 خدایا، من باهاس اون غذای کوفتی رو هر جا هست  
 پیداش کنم! چرا این قدر زود تاریک شد؟ هیچی نمی شه  
 دید! (کبریتی را با شلوارش می گیراند و به دور و برش نگاه می کند. با  
 این کار او، ضرباهنگ طبل به نحو معناداری افزایش می یابد.  
 وحشت زده زیر لبی می گوید:) چه طوری این جا پر از سنگ  
 سفید شد؟ یادمه که فقط یکی بود. (ناگهان با آهی از سر ترس  
 کبریت را به زمین می اندازد و آن را لگد می کند.) سیاه پوست زده به  
 سرت؟ کبریت می کشی که بهشون نشون بدی کجا  
 هستی؟ محض رضای خدا اون مُخ تو به کار بنداز! خدایا!  
 من باهاس بیشتر از اینا مواظب باشم! (با نگرانی به دشت  
 پشت سرش خیره می شود. دستش را روی هفت تیرش می گذارد.)  
 ولی این همه سنگ سفید از کجا اومد؟ اون قوطی  
 خوراکی که تو مشمع پیچیدم و قایم کردم کجاست؟  
 (وقتی پشت به جنگل کرده «ترس های کوچک بی شکل» از سیاهی  
 عمیق آن بیرون می خزند. آن ها سیاه و نامشخصند و تنها چشم های ریز  
 درخشانشان دیده می شود. اگر بتوان آن ها را توصیف کرد، گرم هایی  
 هستند به اندازه کودکانی که می خزند. حرکت آن ها بی صداست. با  
 تلاش عمدی و دردناکی می کوشند تا برخیزند، اما نمی توانند و دوباره  
 دمر و بر زمین می افتند. جونز به طرف جنگل بر می گردد. به درختان  
 نظری می اندازد و بیهوده می کوشد تا از ترکیب درختان دریابد که  
 کجاست.) از رو درختا هم نمی شه هیچی گفت! خدایا،  
 هیچی این جا شبیه اون جایی نیست که من کردمش تو  
 زمین. رد خور نداره که گمش کردم و رفت! (با دلهره ای

اندوهبار) خیلی عجیبه! خیلی عجیبه! (با حالتی تدافعی تصنعی و لحنی عصبانی) جنگل، داری بهم کلک می‌زنی؟ (از موجودات بی شکل روی زمین جلوی او، به‌طور دسته جمعی، صدای خنده تمسخرآلود ملایمی مثل خش خش برگ‌ها به گوش می‌رسد. آن‌ها به شکل در خود مجاله شده‌ای به طرف او می‌لولند. جونز به پایین نگاه می‌کند و با فریادی از ترس به عقب می‌جهد و در همان حال رولورش را بیرون می‌کشد و با صدایی لرزان) این چیه؟ کی اون جاس؟ کی هستی؟ از سر راهم برو کنار تا مغزتو داغون نکردم! نمی‌ری؟... (شلیک می‌کند. برق و صدای بلند گلوله و آن‌گاه سکوتی است که با صدای ضربان دور و تند طبل شکسته می‌شود. موجودات بی شکل به سرعت به داخل جنگل گریخته‌اند. جونز بی حرکت باقی می‌ماند و گوش به زنگ است. صدای گلوله و احساس اطمینان از داشتن سلاح، اعصاب در هم ریخته او را سر و سامان می‌دهد. اکنون با اعتماد به نفس تازه‌ای با خودش حرف می‌زند.)

رفتن. اون گلوله حالشونو جا آورد. حیوونای کوچیکی بودن... خوکای و حشی کوچیکی بودن، من دیدمشون. شایدم زمینو کندن، غذا تو در آوردن و کلکشو کندن. آره، سیاه خر نفهم. فکر کردی کی ین؟ اشباح؟ (به هیجان می‌آید) خدایا، گلوله رو که زدی دستتو رو کردی. اون کاکا سیاه‌ها حتماً شنفتن! وقتشه که دیگه بی معطلی بزنی به جنگل. (به طرف جنگل راه می‌افتند... قبل از رفتن به دل جنگل تردید می‌کند... بعد با اراده‌ای مصمم به خود نهیب می‌زند.) بزن برو، سیاه! از چی می‌ترسی؟ هیچی غیر از درخت اون جا نیست! برو! (با جسارت خود را به دل جنگل می‌زند.)



## صحنه سوم

در جنگل. ماه تازه درآمده. انوار آن از وسط چتر برگ‌ها می‌گذرد و سایه روشن مبهم و همناکی پدید می‌آورد. در پیش‌زمینه، پرچین کوتاهی از شاخ و برگ‌های رونده گشن محوطه سه گوش کوچکی درست کرده است. ورای این محوطه، سیاهی انبوه جنگل همچون حصار حایل است. راه باریکی که به سختی قابل تشخیص است از چپ عقب به محوطه و از آن‌جا مجدداً به سمت راست پیچیده و خارج شده است. با آغاز صحنه چیزی قابل رؤیت نیست. جز صدای ضربان تام تام طبل که اکنون سه برابر بلندتر و تندتر از پایان صحنه قبل است. سکوتی حکم فرماست که گاه‌گاهی با صدای تق تق عجیبی می‌شکند. بعد آرام آرام هیکل «جف سیاه پوست»<sup>۱</sup> در عقب محوطه دیده می‌شود که چمباتمه نشسته است. او میانه سال، باریک و قهوه‌ای رنگ است و لباس و کلاه دربانان تراموا بر تن دارد. جفت تاسی به دست دارد که آن‌ها را روی زمین می‌ریزد، برشان می‌دارد، آن‌ها را تکان

---

1. Negro Jeff

می دهد و دوباره با حرکتی یکنواخت و خودکار این کار را تکرار می کند. صدای گام های سنگینی بر کوره راه و از سمت چپ شنیده می شود و بعد صدای جونز که کمی بلندتر و کشیده تر است و می کوشد تا به این وسیله بر ترس خود فایق آید، شنیده می شود.

## جونز

ماه بالا او آمده. می شنوی، کاکا سیاه؟ حالا راحت روشن تر می شه. دیگه اون سر خرت نمی خوره به تنه درختا و خارای پنهنون زانو هاتو نمی خراشه. حالا می بینی کجا داری می ری. پس خوش باش! از حالا به بعد سریع تر می ری. (فقط قدمی به عقب محوطه می گذارد و صورتش را با آستینش پاک می کند. کلاه حصیریش را گم کرده. صورتش خراشیده شده و یونیفورم پر زرق و برقش از چند جا پاره شده است.) نمی دونم ساعت چنده؟ نور اون قدر نیست که ببینم. اوف! راستی که خیلی گرمه! (با خستگی) چند وقته دارم تو این جنگل گز می کنم؟ باید ساعت ها و ساعت ها باشه. ظاهراً تموم بشو نیست! گرچه ماه که بالا او آمده، تموم می شه. شب درازی در پیش داری اعلیحضرت! (با خنده تو لبی اندوهباری) اعلیحضرت! دیگه اعلیحضرتی در کار نیست. (با نشاطی تصنعی) مهم نیست اینم قسمتی از بازیه. این شبم مٹ هر چیز دیگه ای تموم می شه. و وقتی از این جا به سلامت جستی و اون دفترچه بانکی تو دست بود، به همه این چیزا می خندی. (شروع به سوت زدن می کند، اما به سرعت جلوی خودش را می گیرد.) واسه چی سوت می زنی خر بیچاره نفهم، می خوای همه دنیا بشنون که این جایی؟

(از حرف زدن می ماند و گوش می ایستد.) صدای طبل عزیزمون می آد! شک ندارم که نزدیک تر شده. با خودشون می آرنش. (قدمی به جلو برمی دارد. بعد می ایستد. نگران) اون تلق تلق عجیبی که می شنوم چییه؟ ایناهاش! نزدیکه! مٹ صدای... مٹ صدای... خدای بزرگ، مٹ صدای تاس ریختن سیاهاست! (ترسیده) بهتره تا علامتی می بینم، بزمن به راه. (به سرعت به داخل محوطه می آید. بعد با دیدن جف خشکش می زند... از ترس نفس نفس می زند.) کیه اون جا؟ چییه؟ تویی، جف؟ (لحظه ای اطراف را از یاد می برد و به طرف جف حرکت می کند و واقعاً خیال می کند که آن چه می بیند آدم زنده است... خوشحال و آسوده خاطر) جف! من واقعاً از دیدنت خوشحالم! به من گفتن تو از اون زخم تیغی که بهت زد، مرده ای. (ناگهان می ایستد. متوحش) ولی چه طور او مدی این جا، سیاه؟ (سحر شده، به او که هم چنان گرم بازی خودکارش با تاس است، خیره می شود. کم کم چشم هایش از ترس گشاد می شود. با لکنت) نمی خوای سرتو... بالا کنی؟... نمی تونی با من حرف بزنی؟ تو... تو... یه روحی؟ (در حمله ای از خشم و ترس شدید رولورش را بیرون می کشد) کاکا سیاه، من یه دفعه کشتمت. حالا باس دوباره بکشمت؟ پس بگیر. (شلیک می کند. هنگامی که دود گلوله فرومی نشیند، جف ناپدید شده است. جونز لرزان می ایستد. بعد با اطمینان به خودش دل می دهد) رفته، به هر حال، روح بود یا نبود، گلوله کارشو ساخت. (صدای تام تام طبل به نحو با معنایی بلندتر و تندتر می شود. جونز متوجه آن می شود یکه خورده از سر شانهاش به عقب نگاه می کند.) دارن نزدیک می شن! تند میان! و

من این جا با گلوله راهو بهشون نشون می دم که کجا هستم! اوه، خدای من، باید بدوم. (راه را از یاد می برد و وحشیانه خودش را به درون بوته ها می اندازد و در دل تاریکی ناپدید می شود.)

## صحنه چهارم

در جنگل جاده‌ای خاکی به‌طور اریب از راست جلو به چپ عقب کشیده شده و از دو طرف جنگل آن را محصور کرده است. ماه اکنون وسط آسمان است. جاده در نور ماه به‌طور مبهمی سفید سفید می‌زند. انگار جنگل لحظه‌ای ایستاده تا جاده بگذرد و مقصود پنهان خود را عملی کند. این کار شده و جنگل دوباره تابی به خود می‌دهد و دیگر اثری از جاده نخواهد بود. جونز از طرف راست و از جنگل لنگ لنگان در می‌آید. اونیفورمش پاره و پوره شده است. جاده را که می‌بیند با بهت و کرختی به اطراف نگاه می‌کند. در نور روشن ماه پلک می‌زند. از خستگی روی زمین ولو می‌شود و لحظه‌ای به سنگینی نفس نفس می‌زند. بعد با خشمی ناگهانی.

دارم از گرما آب می‌شم! بدو، بدو، بدو! مرده شور این کت سنگینو ببره! مٹ کت بند بی آستین دیوونه هاست! (کت را بر تنش می‌درد، آن را دور می‌اندازد و تا کمر لخت می‌شود.) آخی! حالا بهتر شد! می‌تونم نفس بکشم! (به پاهایش نگاه می‌کند و چشمش به مهمیزها می‌افتد.) این مهمیزای دراز بی مصرفم

جونز

برن به جهنم. باعث می‌شن سکندری بخورم و گردنم بشکنه. (آن‌ها را در می‌آورد و بانفرت دور می‌اندازد.) آخی! از این زلم زیمبو و یال و کوپال بی مصرف امپراتوری خلاص شدم، حالا سبک‌تر سفر می‌کنم. خدایا! جونم بالا او مد از خستگی! (پس از لحظه‌ای مکث، به تام تام بی‌وقفه طبل در دوردست گوش می‌دهد.) باید از شون فاصله گرفته باشم... اون جووری که من می‌دویدم... اون وقت بازم... اون طبل کوفتی همون‌طور به ریز می‌کوبه... حتی نزدیک‌تر هم شده. خب، به هر حال من همیشه از اونا جلوترم. نمی‌تونن بگیرنم. (با آه) اگه فقط این پاهای مسخره دوام بیارن. اوه، متأسفم که هیچ وقت این جووری راه نرفتم. اون شغل امپراتوری نمی‌ذاره آدم تکون بخوره. (مشکوک به اطراف نگاه می‌کند.) این جاده از کجا پیداش شد؟ خوب جاده تختی هم هست. یادم نمی‌آد قبلاً دیده باشمش. (با نگرانی سرش را تکان می‌دهد.) این جنگلا جدأ هم که شباً پر از چیزای عجیب‌غریبن. (با وحشتی ناگهانی) خدای بزرگ، نذار دیگه از اون روح‌ها ببینم! عصبیم می‌کنن! (بعد می‌کوشد به خودش اعتماد به نفس بدهد.) روح! سیاه خر احمق، روح که همچین چیزایی نیس. مگه کشیش کلیسای یحیا صد بار این حرفو بهت نزد؟ تو آدم متمدنی هستی یا مث کاکا سیاهای نفهم این جایی؟ حتماً، همه این چیزا به نظرت رسیده! هیچی اون‌جا نبود. جفی هم نبود! می‌دونی چیه؟ شیکمت خالیه، از گشنگی روح می‌بینی. گشنگی رو چشمات و مخت اثر گذاشته. هر خری هم اینو می‌دونه. (بعد مشتاقانه التماس می‌کند.) اما ای پروردگار

بزرگ، هرچی می‌خوان باشن، کاری کن دیگه بهشون  
 برنخورم! (بعد با احتیاط) ساکت! حرف نزن! استراحت کن!  
 بهش احتیاج داری. بعد دوباره باس راه بیفتی. (به ماه نگاه  
 می‌کند). تقریباً نصف شبه. صبح می‌رسی به ساحل!  
 اون وقت دیگه دست کسی بهت نمی‌رسه. (از راست جلو  
 دسته‌ای سیاه‌پوست وارد می‌شوند. لباس راه راه محکومین زندانی را بر  
 تن دارند. سرهایشان را تراشیده‌اند، یک پایشان را غل و زنجیر کرده‌اند  
 و وقت رفتن آن‌ها لنگ لنگان بر خاک می‌کشند. بعضی از آن‌ها بیل و  
 بعضی کلنگ دارند. مرد سفید پوستی که لباس نگهبانان زندان را بر تن  
 دارد، پشت سر آن‌هاست. تفنگ وینچتری<sup>۱</sup> را روی شانه انداخته و  
 شلاق سنگینی را با خود می‌کشد. با علامت نگهبان، در جاده روبه‌رو  
 جایی که جونز نشسته می‌ایستند. جونز، که تا حالا به آسمان نگاه می‌کرد  
 و به نزدیک شدن بی‌صدای آن‌ها توجهی نداشت، ناگهان سرش را پایین  
 می‌آورد و آن‌ها را می‌بیند. چشم‌هایش می‌خواهد از حدقه در بیاید،  
 می‌کوشد از جا برخیزد و بگریزد، اما بیشتر در جایش فرومی‌رود، از  
 ترس بیش از آن کرخت شده است که حرکت کند. دعای خفهای بر  
 لبانش می‌نشیند.) یا عیسی مسیح! (نگهبان شلاقش را - بی صدا -  
 حرکت می‌دهد و با این علامت محکومین روی جاده شروع به کار  
 می‌کنند. بیل‌ها و کلنگ‌هایشان را به زمین می‌زنند، اما از کار آن‌ها  
 صدایی بر نمی‌آید. حرکات آن‌ها هم مثل حرکات جف در صحنه قبیل،  
 خودکار، محکم، آرام و ماشینی است. نگهبان آمرانه با شلاقش به جونز  
 اشاره می‌کند که به محکومین بپیوندد. جونز منگ و سحر شده از جا  
 برمی‌خیزد. فرمان‌بردارانه لندلند می‌کند.) بله، چشم! بله، چشم!

دارم می‌آم. (هم‌چنان که لغ‌لغ‌کنان پایش را سر جایش، بر زمین می‌کشد و زیر لب با خشم و نفرت فحش می‌دهد. ناگهان نگیهان عصبانی و تهدیدکنان به او نزدیک می‌شود. شلاقش را بلند می‌کند و بدخواهانه بر شانه‌های او می‌کوبد. جونز از درد چهره درهم می‌کشد و قوز می‌کند. نگیهان برمی‌گردد و با تحقیر از او دور می‌شود. جونز ناگهان کمر راست می‌کند. دست‌هایش را طوری بلند می‌کند که انگار بیل در دست‌های او به چماقی تبدیل شده است، به قصد کشتن نگیهان بی‌خیال به جلو می‌جهد. هنگامی که به قصد درهم شکستن جمجمه نگیهان دست‌هایش را پایین می‌آورد، درمی‌یابد که دست‌هایش خالی است. نومیدانه فریاد می‌زند.) بیلم کجاست؟ بیلمو بهم بدین تا مغز این لعنتی رو داغون کنم! (به محکومین همراهش التماس می‌کند.) محض رضای خدا، یکی از شماها، یه بیل بهم بدید! (آن‌ها در حالی که چشم به زمین دوخته‌اند، در حالی بی‌حرکت منجمد می‌شوند. نگیهان به نظر می‌رسد که منتظر است. و پشت به او ایستاده. جونز در بهت و خشم ترس خورده‌اش، دستش را پایین می‌آورد و سراسیمه به طرف رولورش می‌برد.) می‌کشمت، دیو سفید پوست، حتی اگر این آخرین کاری باشه که می‌کنم! شیخ یا شیطون، هر چی هستی، دوباره می‌کشمت! (رولورش را بیرون می‌کشد و از فاصله نزدیک به پشت نگیهان شلیک می‌کند. در یک لحظه دیوارهای جنگل از دو طرف بسته می‌شود، جاده و گروه محکومین در تاریکی مطلق فرو می‌روند. تنها صدایی که هست، صدای شکستن بوته‌ها زیر پای جونز است که با پرشی دیوانه‌وار به داخل جنگل جهیده و نیز صدای تاپ‌تاپ طبعی است که هنوز از فاصله‌ای دور، اما با شدتی بیشتر و ضربانی تندتر به گوش می‌رسد.)

## صحنه پنجم

واشده گاه اگر د جاداری است که گرداگرد آن را تنه درختان  
غول آسایی که سرشاخه هایشان دیده نمی شود، در صفوف  
به هم فشرده، گرفته است. در مرکز این دایره کنده  
خشکیده ای است که به نحو عجیبی به سکوی جراحی  
شبهت دارد. نور ماه چون آبخاری بر محوطه  
فرومی ریزد. جونز راهش را با زور از میان بوته های  
جنگل در سمت چپ می گشاید. با نگاه های ترس خورده  
و شبح زده به دور محوطه نگاه می کند. شلوارش شندره و  
کفش هایش پاره و از شکل افتاده است و فقط به پایش  
بندند. با احتیاط خودش را به کنده وسط می رساند و در  
حالتی گرفته و به هم فشرده و آماده جنگ، روی آن  
می نشیند. بعد سرش را با دست هایش می گیرد، به جلو و  
عقب تاب می خورد و به نحو رقت باری با خودش می نالد.

او، خدایا، خدایا! او، خدایا، خدایا! (ناگهان خودش را به زانو  
می اندازد و دست های به هم قلاب شده اش را به آسمان بلند می کند و با  
صدای غمناک و تضرع آمیز) یا عیسی مسیح، دعامو بشنو! من

جونز

یه گناهکار بدبختم، یه گناهکار بیچاره، می دونم که خطا کرده‌ام، می دونم وقتی میج جف را گرفتم که داشت با تاس‌های قلابی سرم کلاه می‌گذاشت، از کوره در رفتم و پاک کشتمش! خدایا، غلط کردم! وقتی اون نگهبان با شلاق منو زد، از جا در رفتم و پاک کشتمش! خدایا، غلط کردم! این‌جا وقتی این‌کاسا سیاه‌ای جنگلی احمق نشوندنم رو تخت سلطنت، هرچی می‌تونستم دزدیدم. خدایا، غلط کردم! می‌دونم که اشتباه کردم! خیلی متأسفم! خدایا، منو ببخش! این بنده‌گناه کار و بدبختو ببخش! (بعد با وحشت التماس می‌کند.) و اونارو ازم دور کن، ای خدا! ازم دور شون کن! و جلوی اون طبلو که مدام تو گوشم می‌کوبه، بگیر! اونم دیگه داره زجرم می‌ده. (سریا می‌ایستد. معلوم است که از دعا کردن اندکی اطمینان یافته. با اعتماد به نفس ساختگی.) بعد از این، خدا از شر اون اشباح حفظم کنه. (دوباره روی کنده می‌نشیند) من از آدمای زنده نمی‌ترسم. اونا بیان، اما اون عجیب غریبا... (می‌لرزد. بعد به پاهایش نگاه می‌کند، انگشتان پایش را حرکت می‌دهد... با ناله) اوه، پاهای بیچاره‌ام. اون کفش‌ها دیگه هیچ فایده‌ای ندارن، جز این که اذیت کنن. بهتره بندازمشون دور. (بندها را باز می‌کند و کفش‌ها را درمی‌آورد. کفش‌های پاره را در دست می‌گیرد و با اندوه با آن‌ها حرف می‌زند.) شماها رو هم از چرم عالی درجه یک دوخته بودن. حالا به خودتون نگاه کنین. امپراتور، داری واقعاً پست می‌شی؟ (با نومییدی آهی می‌کشد و با شانه‌های فرو افتاده به همان حال می‌ماند و به کفش‌هایش نگاه می‌کند، انگار دلش نمی‌آید که آن‌ها را دور بیندازد. در اثنا می‌کشد که توجهش جلب این

ماجراست، جمعیتی به آرامی از همه سو وارد محوطه می‌شود. همگی لباس جنوبی‌ها در دهه ۱۸۵۰ را بر تن دارند. مردان میانه سال و از قرار معلوم مزرعه‌داران مرفه‌ی هستند. فرد خوش‌لباس خیره‌ای هم هست که دلال است. جمعیت تماشاگر کنجکاوی هم که عمدتاً خانم‌ها و آقایان اعیان زاده هستند، برای سرگرمی به بازار برده فروشان آمده‌اند. همگی با لال بازی به روش اشراف خوش و بش می‌کنند و بی‌صدا با هم گپ می‌زنند. حرکات آن‌ها سفت و سخت و غیر واقعی است و به رفتار عروسک‌های خیمه شب بازی می‌ماند. دور سکوی حراج حلقه می‌زنند. بالاخره گروهی برده از سمت چپ با مراقبی به داخل آورده می‌شوند. سه مرد در سنین مختلف و دوزن هستند که یکی از زن‌ها کودکی در بغل دارد و او را شیر می‌دهد. آن‌ها را در سمت چپ سکو کنار جونیز جا می‌دهند. مزرعه‌داران سفیدپوست انگار آن‌ها گاو و خمر باشند، براندازشان می‌کنند و روی هر کدام با هم به تبادل نظر می‌پردازند. آقایان با انگشت آن‌ها را نشان می‌دهند و نکته‌سنجی‌های بامزه‌ای می‌کنند، خانم‌ها هم به نحو مسحورکننده‌ای به این بامزگی‌ها می‌خندند. همه این‌ها در سکوت برگزار می‌شود، و جز تپ تپ تهدیدکننده طبل صدایی نیست. دلال دستش را بلند می‌کند و کنار سکو جا می‌گیرد. جماعت جلو می‌آیند و توجه می‌کنند. دلال تحکم‌آمیز بر شانه جونیز می‌زند و به او اشاره می‌کند که روی سکو، یعنی همان تنه درخت، برود. جونیز سر برمی‌دارد، اشباح را در همه طرف می‌بیند، دیوانه‌وار راهی برای فرار می‌جوید، اما راهی نیست. جیغ می‌کشد و می‌پرد روی کنده که تا آن‌جا که ممکن است، از آن‌ها دور باشد. قوز کرده و فلج آن‌جا می‌ایستد. دلال بی‌صدا شروع به بازار گرمی می‌کند. او جونیز را نشان می‌دهد و از مزرعه‌داران می‌خواهد خودشان ببینند. به آن‌ها می‌گوید که دست‌های او برای کار در مزرعه مناسب است، نفس کم

نمی آورد و پاهایش را هم که خودشان ملاحظه می کنند. علی رغم میانسالی مثل پولاد محکم است. به پشتش نگاه کنند. به آن شانه ها نگاه کنند، به ماهیچه های دست و به پاهای زورمندش نگاه کنند. برای هر سختی مناسب است. علاوه بر همه این ها خوش خلق، باهوش و سر به راه است. آیا کسی چوب اول را می زند؟ مزرعه داران دست هایشان را بالا می آورند و قیمت هایشان را پیشنهاد می کنند. همه به وضوح مشتاق خریدن جونز هستند. حراج گرم و گیراست و جماعت علاقمند شده اند. در این اثنا جونز جرأت یأس آلودی پیدا کرده است. جرأت می کند که به پایین و اطرافش نگاه کند. ترس رقت انگیز جایش را به بهت و سپس درک تدریجی قضیه می دهد. بالکنت می گوید) شماها دارین چه کار می کنین، سفیدپوستا! این کارا چیه؟ چرا همتون زل زدین به من؟ با من چه کار دارین؟ (ناگهان با نفرتی خشم آگین و ترس) این جا بازار برده فروشیه؟ دارین منو مثل اون زمان های قبل از جنگ می فروشین؟ (هم چنان که دلال برده او را پایین به طرف یکی از مزرعه داران می اندازد، رولورش را در می آورد. با خشم به او و فروشنده) پس تو داری منو می فروشی؟ تو هم داری می خری؟ بهتون نشون می دم که من یه سیاه آزادم، نکبتیای کوفتی! (به دلال برده و مزرعه دار طوری شلیک می کند که هر دو گلوله تقریباً در آن واحد عمل می کنند. انگار با این علامت دیوارهای جنگل به داخل تا می خورند. فقط تاریکی می ماند و سکوتی که به وسیله صدای گریختن جونز و فریاد او از ترس می شکند. همین طور به وسیله صدای تام تام طبل، که اکنون سریع تر و بلندتر شده است.)

## صحنه ششم

فضایی خالی در جنگل. تنه درختان سر به هم داده و سقف کوتاهی با فاصله تقریبی یک متر و نیم از سطح زمین درست کرده‌اند. رشته‌های درهم گیاهان رونده سر برآورده و تنه درختان را چنان به هم پیوند داده‌اند که آن‌ها را به شکل گنبدی درآورده‌اند. فضایی که این چنین محصور شده مثل گلوگاه تاریک و بی‌قواره گلدانی عتیقه است. راه مهتاب کاملاً گرفته است و تنها نور بی‌رمق محوی از صافی درختان می‌گذرد. از سمت چپ صدای نزدیک شدن کسی به گوش می‌رسد که لنگان لنگان از میان بوته‌ها پیش می‌خزد. از میان ناله‌های نجواگر صدای جونز به گوش می‌رسد.

اوه، خدایا! حالا چه کار کنم؟ دیگه غیر از گلوله نقره‌ای گلوله‌ای نمونه. اگه بازم از اون اشباح دنبالم بیان، چه طوری بترسونم و بگریزونمشون؟ اوه، خدایا! فقط گلوله نقره‌ای مونده و من، باید اونو نگه دارم تا برام شانس بیاره. اگه شلیکش کنم، دیگه حسابم پا که! خدایا

جونز

چه قدر این جا تاریکه! ماه کجاست؟ اوه خدایا، این شب هیچ وقت نمی خواد تموم شه؟ (با استفاده از صدا و با احتیاط پیش می رود) ایناها! ظاهراً این جا یه فضای خالیه. باید بیفتم و استراحت کنم. مهم نیست که اون کاکا سیاهها بگیرنم. باس استراحت کنم. (اکنون آن قدر جلو آمده است که طرح مبهم هیکلش را می توان تشخیص داد. شلوارش آن قدر پاره و کنده شده که چیزی مثل شلوار کوتاه از آن مانده است. دراز به دراز روی زمین می افتد، صورتش را روی خاک می گذارد و با خستگی نفس می کشد. اندک اندک به نظر می رسد که محوطه روشن تر می شود و اشباحی را که در دوردیف پشت سر جونز نشته اند می توان دید، آنها درهم شکسته، نومید و کز کرده روبه روی هم نشته اند و پشتشان را به دیوارهای جنگل داده اند؛ انگار به آنها زنجیر شده باشند. همگی سیاه پوستند و فقط لنگی بر تن دارند. در آغاز خاموش و بی حرکتند. بعد در حالتی هماهنگ در حالی که به هم نزدیک و از هم دور می شوند، خود را حرکت می دهند؛ انگار خود را رها کرده اند و به حرکت موج وار کشتی بر دریا سپرده اند. در همان حال زمزمه غم بار آرامی از آنها بر می خیزد که به تدریج با ضرباهنگ های گوناگون طبلی که از دور دست می زنند، هماهنگ و همراه می شود، تا جایی که به ناله دلخراش و طولانی نومیدی تبدیل می گردد و در نهایت گوش خراش و غیر قابل تحمل می شود و بعد تدریجاً فرو می افتد تا به خاموشی بگراید و سپس دوباره از نو بر خیزد. جونز یکه می خورد، سر بر می دارد و نگاه می کند، اشباح را می بیند و دوباره خود را به زمین می اندازد که نبیند. هم چنان که مویه دوباره اوج می گیرد، لرزه ای از وحشت تمام بدن او را فرا می گیرد. اما در دور بعدی صدای او، انگار بر اثر اجباری مرموز به همراهی با

دیگران آغاز می‌کند. با این همراهی بر می‌خیزد و در حالتی مشابه آنها می‌نشیند و خودش را به جلو و عقب حرکت می‌دهد. صدای او به بالاترین حد از فلاکت و اندوه می‌رسد. نور محو می‌شود، صداهای دیگر تمام می‌شوند و تنها تاریکی بر جای می‌ماند. صدای تقلای جونز که بر می‌خیزد و می‌گریزد به گوش می‌رسد. صدای او با دور شدنش در دل جنگل کم و کم تر می‌شود. صدای طبل، با ضرباتی پیروزمندانه و پیگیر، بلندتر و تندتر به گوش می‌رسد.)



## صحنه هفتم

پای درخت تنومندی بر لب رودخانه بزرگی، کنار درخت، چیزی شبیه قربانگاه از سنگ ساخته شده است. پس زمینه نزدیک ساحل رودخانه است که کمی از سطح زمین بالاتر است. پشت آن سطح درخشان و آرام رودخانه در مهتاب گسترده است که بر اثر پوشیده شدن در پرده‌ای از مه آبی‌رنگ، در دوردست از نظر پنهان شده است. صدای جونز با فراز و فرود مویه بردگان زنجیری، هماهنگ با ضربات منظم طبل از سمت چپ شنیده می‌شود. وقتی صدایش در خاموشی فرو می‌رود، وارد و اشد گاه می‌شود. چهره‌اش خشک و بی‌حالت است و نگاهی استحال شده دارد. مثل کسانی که در خواب راه می‌روند و یا به خلسه فرورفته‌اند، با طمأنینه‌ای شگفت راه می‌رود. به درخت، به قربانگاه نیمه تمام سنگی، به سطح روشن از مهتاب رودخانه نگاه می‌کند و به نشانه تحیر و سرگردانی به سرش دست می‌کشد. بعد انگار در متابعت از وسوسه‌ای گنگ در مقابل محراب به نشانه تسلیم به زانو می‌افتد. بعد این‌طور به نظر می‌رسد که کمی به خود می‌آید و مردد است که چه کند، چون قدر است می‌کند و با هراس به دور

و برش نگاه می‌کند. بریده بریده و پرت و پلا لندلند می‌کند.

جونز

چی؟... من دارم چه کار می‌کنم؟ این جا... کجاست؟ مَث این که این درختو می‌شناسم... و اون سنگارو... و این رودخونه رو. یادمه... انگار قبلاً هم این جا بودم (می‌لرزد) اوه، خدایا، من از این جا می‌ترسم! می‌ترسم. اوه، خدایا! این بنده گناهکار رو حفظ کن! (از قربانگاه کنار می‌خزد، در خود کز می‌کند، چهره‌اش مخفی است. شانه‌هایش با حق هقی از سر ترس دیوانه‌واری می‌لرزند. از پشت درخت شبیح بز شک جادوگر قبیله پدیدار می‌شود: انگار از توی آن بیرون پریده باشد. پیر و فرزانه است و جز پوست حیوانی کوچک که به دور کمرش پیچیده و دم پشمالوی آن را جلویش انداخته، لباسی ندارد. تمام بدنش را به رنگ قرمز درآورده است. دو تا شاخ آهو، که از راست به طرف بالا کشیده شده، بر سر دارد. در دستی جفجفه‌ای استخوانی و به دست دیگر عصایی جادویی دارد که به ته آن دسته‌ای پر طوطی بسته‌اند. دور گردن، به گوش‌ها، دور میچ‌ها و زانوهایش تعداد زیادی سرشیشه و زیورآلات استخوانی آویخته است. بی‌سر و صدا قیافه‌ای می‌گیرد و به نحو غریبی و رجه و رجه‌کنان در جایی در واشده گاه بین جونز و قربان گاه می‌ایستد. با اولین پایی که بر زمین می‌کوبد شروع به خواندن و رقصیدن می‌کند. انگار در پاسخ به فراخوان او صدای ضربات طبل به چنان غرش کرکننده و شدیدی می‌رسد که ضرباهنگ آن همه جا را به لرزه درمی‌آورد. جونز به بالا نگاه می‌کند، می‌خواهد از جا بپرد و سر پا بایستد، به حالت نیمه زانو، نیمه چمباتمه که می‌رسد، خشک و منجمد بر جا می‌ماند، و از جذبۀ ترسناک شبیح تازه فلج می‌شود. جادوگر خود را تاب می‌دهد و با پایش به زمین

می‌کوبد و با هر پا کوفتن جفجغه‌اش را به صدا در می‌آورد. صدایش در مویه‌ای شگفت‌انگیز، یکنواخت و نامفهوم اوج و فرود می‌گیرد. به تدریج رقص او به حکایتی که با لال بازی روایت می‌شود، تبدیل می‌گردد. آوازش سحر و طلسمی است که برای نرم کردن الهه سخت‌گیری که قربانی می‌طلبید، خوانده می‌شود. می‌گریزد، شیطان‌ها او را تعقیب می‌کنند، پنهان می‌شود و دوباره می‌گریزد. هر چه جنگ او وحشیانه‌تر می‌شود، دشمن تعقیب‌کننده بیشتر به او نزدیک می‌شود و وحشت هر چه بیشتری جان او را فرا می‌گیرد. مویه او، که شدت گرفته است، با جیغ‌های شدیدی قطع می‌شود. جونز مطلقاً سحر شده است. صدای او هم به جیغ‌ها و جادو می‌پیوندد، او هم همزمان دست می‌زند و از کمر به جلو و عقب تن می‌جنباند. تمامی معنا و مفهوم رقص او را به تسخیر خود درآورده است. سرانجام موضوع لال‌بازی با زوزه نو میدانه‌ای متوقف و دوباره با بارقه‌ای از امید وحشیانه دنبال می‌شود. مراسم رستگاری است. نیروهای شرّ قربانی می‌طلبند. آنها باید ارضا شوند. جادوگر با چوب دستی‌اش به درخت، به رودخانه، به قربانگاه و سرانجام شدید و آمرانه به جونز اشاره می‌کند. به نظر می‌رسد که جونز معنای این اشاره را دریافته است. اوست که باید خود را برای قربانی پیشکش کند. به نحو رقت‌انگیزی پیشانیش را بر خاک می‌گذارد و دیوانه‌وار مویه می‌کند. **رحم کن ای خدا! رحم کن! بر این بنده گناهکار رحم کن!**

(جادوگر به ساحل رودخانه جست می‌زند. دست‌هایش را به آسمان دراز می‌کند و از اعماق وجود خدایش را می‌خواند. بعد همان‌طور که دست‌هایش دراز است، آهسته آهسته برمی‌گردد. سر تماشیح گول‌آسایی از ساحل پدیدار می‌شود که چشم‌هایش با برقی زرد به

جونز دوخته شده. جونز مسحور به آن‌ها می‌نگرد. جادوگر ورجه وورجه کنان به طرف او می‌رود، با عصایش او را لمس می‌کند و با فرمانی هولناک او را امر به رفتن به سوی غول منتظر می‌کند. جونز روی شکم کم‌کم به طرف او می‌خزد و پیوسته می‌نالند. (رحم کن ای خدا! رحم!) (تمساح بیشتر هیکل تنومند خود را به خشکی کشانده است. جونز به طرف آن می‌خزد. جادوگر از شعفی دیوانه‌وار جیغ می‌کشد. جونز با خستگی و خشونت، در غلیانی از تمنای خشم‌آلودی جیغ می‌کشد.) خدایا، نجاتم بده! عیسی مسیح، دعامو بشنو! (بلافاصله، در پاسخ به دعایش، اندیشه آخرین گلوله‌ای که برایش مانده، به خاطرش خطور می‌کند. سرپا می‌نشیند و مدافعانه فریاد می‌زند.) گلوله نقره‌ای! هنوز نمی‌تونین منو بگیرین! (به چشم‌های سبز روبه‌رویش شلیک می‌کند. سر تمساح به پشت ساحل فرومی‌رود. جادوگر به پشت درخت مقدس جست می‌زند و ناپدید می‌شود. جونز در حالی که صورتش روی خاک و دست‌هایش از دو طرف باز است، روی زمین می‌خوابد و هم‌چنان که صدای تاپ تاپ طبل سکوت اطراف او را با ضربانی اندوهبار و قدرتی بهت‌آلوده اما آکنده از انتقام، پر می‌کند! از ترس حق حق می‌زند.)

## صحنه هشتم

سپیده دم. مثل صحنه دوم در خط فاصل جنگل و دشت. نزدیک ترین تنه درختان اندکی آشکار شده اند، اما جنگل هنوز انبوهی از سایه های اندوهبار است. صدای طبل از فاصله خیلی نزدیک به گوش می رسد و ضربه های مداوم آن بسیار بلند و لرزاننده و پیگیر است. «لم» از طرف چپ و به همراهی گروه کوچکی از سربازانش و هم چنین اسمیترز تاجر کوکنیایی وارد می شود. لم پیر مرد بدوی آفریقایی مآبی است با هیکل درشت و چهره ای شبیه بوزینه، که تنها لنگی بر تن دارد. رولور و قطار فشنگی دور کمرش بسته است. سربازانش به طور نامرتبی لباس پوشیده اند و بعضاً برهنه اند. همگی کلاه های پهنی از برگ نخل بر سر دارند. همه مسلح به تفنگ هستند. اسمیترز همان طور است که در صحنه اول بود. یکی از سربازان که ظاهراً ردیاب است، روی زمین زانو زده و در اطراف ردیابی می کند. او به نقطه ای که جونز از آن جا وارد جنگل شد، اشاره می کند. لم و اسمیترز می روند تا نگاه کنند.

(پس از نگاه با نفرت بر می گردد.) از همون جایی که باید بره،

اسمیترز

رفته. خوب خدمتتون رسید. فرسخ‌ها از این جا دوره و به سلامت می‌رسه به ساحل و خودش رو گم و گور می‌کنه! بهتون گفتم که از دستتون می‌ره، نگفتم؟! ... تمام شب لعنتی رو وقت تلف کردین، هی زدین رو اون طبل کوفتی و وردای احمقانه‌تونو خوندین! چه شکستی!

(صدایش را در گلویش می‌اندازد.) می‌گیریمش. (به سربازانش اشاره می‌کند که به‌طور نیم دایره و چمباتمه بنشینند.)

لم

(با عصبانیت) یعنی هنوز نمی‌خواین برین تو جنگل و بگیرینش؟ آخه فایده کوفتی این نشستن و انتظار کشیدن چیه؟

اسمیترز

(با آرامش، در حالی که خودش هم چمباتمه می‌نشیند.) می‌گیریمش. (با خشم از او رو بر می‌گرداند.) اوه! برین پی کارتون! سگش به همه شما می‌ارزه. من از قیافه‌اش بیزارم، ولی در مورد اون از حق نمی‌تونم بگذرم. (صدایی از جنگل به گوش می‌رسد. سربازان از جا می‌پرند و تفنگ‌هایشان را هشیارانه آماده می‌کنند. لم هنوز با حالتی آرام نشسته، اما مشتاقانه گوش می‌دهد. با دستش به سرعت علامت می‌دهد. همراهانش سریع به داخل جنگل می‌خزند و متفرق می‌شوند، طوری که هریک از طرفی می‌روند.) تو که فکر نمی‌کنی اون باشه؟

لم

اسمیترز

(با آرامش) می‌گیریمش.

لم

کله پوکای نکبت! (پس از این که فکری به خاطرش می‌رسد... با اشتیاق) گرچه بعیدم نیست. اگه راه کوفتیشو تو اون جنگل نکبت گم کنه، ممکنه بی‌اون که بدونه دور خودش بگرده. (آمرانه) هیس! (صدای شلیک تفنگ‌ها از جنگل و به دنبال آن

اسمیترز

لم

فریادهای وحشیانه پیروزی به گوش می‌رسد. صدای طبل دفعاً قطع می‌شود. لم با نیشخند رضایت آمیزی سر برمی‌دارد و به سفیدپوست نگاه می‌کند.) گرفتیمش، مرد.

اسمیترز (پرخاش کنان) از کجا می‌دونی اونه، بعدشم از کجا می‌دونی مرده؟

لم آدمای من گلوله نقره‌ای داشتن. گلوله سربی بهش کارگر نیست. طلسم قوی بود. من بهشون پول دادم، گلوله نقره‌ای درست کردن، طلسم قوی هم درست کردن.

اسمیترز (با تعجب) پس تمام شب داشتی این کار رو می‌کردی، درسته؟ تا وقتی گلوله نقره‌ای نریخته بودی، می‌ترسیدی بری دنبالش، آره؟

لم (راستش را می‌گوید) بله، طلسم قوی‌ای داشت. سرب خوب نبود.

اسمیترز (به پای خودش می‌کوبد و بلند می‌خندد.) هاهاهاه! اگه نزنین گندش در می‌آد. (بعد خودش را جمع و جور می‌کند... سرزنش کنان) شرط می‌بندم! اون نبوده که بهش تیر انداختن، دیوونه لعنتی!

لم (با آرامش) همین حالا می‌آرنش.

سربازان در حالی که بدن جونز را می‌آورند، از جنگل بیرون می‌آیند. او مرده است. نعش را پیش لم می‌آورند که با خشنودی فراوان آن را معاینه می‌کند.

اسمیترز (از بالای سر او خم می‌شود. بالحنی ترس خورده.) خب، حقتو کف دستت گذاشتن، پسرم جونزی! مٹ شاه ماهی جان به

جان آفرین تسلیم کرده! (تسخرزنان) کو اون فیس و باد  
شاهانهت، اعلیحضرت کوفتی؟ (بعد با نیشخند) گلوله‌های  
نقره‌ای! اما، به هر حال با عظمت تمام مردی، کورشم اگه  
دروغ بگم!

پرده

## اونیل و امپراتور جونز، همراه با زمان

در شب اول ماه نوامبر سال ۱۹۲۰ نمایش «امپراتور جونز»، اونیل و بازیگران «پراوینس تاون» را به آن سوی افقی برد که تصورش را نمی‌کردند. نمایش در زیر گنبد گچ‌کاری تالار «کوک»<sup>۱</sup> از میان سایه روشن طراحی صحنه «کلون تراک مورتون»<sup>۲</sup> و با بازی قوی «چارلز جیل‌پین»<sup>۳</sup> و «جاسپر دیتر»<sup>۴</sup> به خوبی از پس پاسخ اعتمادی که به آن شده بود، برآمد. اجرای این نمایش ثابت کرد که گروه پلیرز<sup>۵</sup> نمایشنامه‌نویس راستین آمریکایی را به خوبی تدارک کرده‌اند و نیز ثابت کرد که تعهد اونیل به هنرش تعهدی راستین است و با قاطعیت اعلام کرد که در تئاتر هنوز دنیای دست نخورده‌ای هست که می‌توان در آمریکا در آن به جستجو پرداخت. چیزی که نمایشنامه «آن سوی افق» مطرح کرده بود – که یک فرد عادی آمریکایی را می‌توان از سر رقت بررسی و در مواردی به یک شخصیت تراژیک تبدیل کرد – در اجرا صعود و سقوط بروتوس جونز به خوبی نشان داده شده است. به علاوه، هیجان فنی نمایش، با صدای طبل‌هایش، تک‌گویی پرکشش آن،

---

1. Cook

2. Cleon Throck Morton

3. Charles Gilpin

4. Jasper Deeter

5. Players

طراحی به سرعت متغیرش در عملی واحد و موحد از نظر درستی و تأکید بر اهمیت مطالب تئاتری تقریباً خیره کننده است. نه فقط تئاتر علمی آمریکا بلکه تئاتر باب روز آمریکانیز با این نمایش همراهی کرد. این نمایشنامه یک شبه ره صد ساله پیمود. تئاتر «پراوینس» تاون قبلاً چنین تجربه غیرقابل مهارى نداشت و با دستپاچگی از پس صف‌های دراز مردمی که پس از گشایش نمایش منتظر خرید بلیط بودند، برآمد. باجه فروش با استفاده از برنامه عضوگیری در طول نخستین هفته اجرا هزار عضو گرفت و برای پاسخ به تقاضاها اجراهای فوق‌العاده ترتیب دادند. در اواخر دسامبر تماشاخانه کوچک، دیگر کشش نداشت و نمایش با مدیریت آدولف کلابر<sup>۱</sup> به برنامه تئاتری در حومه منتقل شد که سانس‌های فوق‌العاده‌ای می‌گذاشت، مثل آن چه که برای نمایش «آن سوی افق» گذاشته بود. این اجراها برای روزهای ۲۷، ۲۸، ۳۰ و ۳۱ دسامبر برنامه ریزی شد و نمایش دوباره رونق یافت. این اجراهای فوق‌العاده به مدت پنج هفته تمدید شد، تا این که در ۲۹ ژانویه دوباره در برنامه عادی جا گرفت و سرانجام با دو سال اجرای سیار، در سراسر کشور به اوج خود رسید.

موفقیت این نمایش صخره‌ای بود که گروه پلیرز با برخوردن به آن درهم شکست، گرچه فروپاشی آن به دلیل آرمان‌گرایی اعضایش گزیرناپذیر بود. اما از آن مهم‌تر ملاحظه نمایش «امپراتور جونز» و اهمیت آن در مسیر فعالیت او نیل است. این نمایشنامه جهت‌گیری او را تثبیت کرد و تأییدی بر شایستگی او بود و او را به مسیری انداخت که در نهایت می‌بایست به هنری خطیر منتهی شود. چون با این نمایشنامه او نیل ضوابط جنبش تئاتر هنری آمریکا را پذیرفت و شروع به نوشتن

نمایشنامه‌هایی کرد که از شیوه واقع‌گرایانه او فراتر رفتند. او نویسنده‌ای شد که از او توقع تجربه می‌رفت، نویسنده‌ای که گاه اصول اسلوب را بر پرورش مضمون و شخصیت غالب می‌کرد.

«امپراتور جونز» نمودار راهی دشوار در میان اکسپرسیونیسم و واقع‌گرایی است. این نمایشنامه در آغاز چندان تفاوتی با نمایشنامه‌های واقع‌گرایانه پیشین ندارد. اونیل می‌گفت شخصیت بروتوس جونز را با استفاده از شخصیت می‌فروشی که می‌شناخته نوشته است، اما در شخصیت‌پردازی آن عناصری را هم از آشنایان و شخصیت‌های دیگری مثل هنری کریستف و سام رئیس جمهور هاییتی، که مثل جونز گلوله‌ای نقره‌ای داشت، گرفته است. درک واقعیت جنگل را از گشت و گذاری در چشم‌اندازهای هندوراس در سال ۱۹۰۹ گرفت. هم‌چنین ادعا می‌کرد که اندیشه ضربان مداوم طبل‌ها در سر تا سر نمایش را از ضربان خون در پرده گوشش در طول حمله شدید بیماری مالاریا گرفته است. تأثیر مهم دیگر را کتابی بر او گذاشته بود که مجموعه عکس‌هایی از تندیس آفریقای بدوی ساخته چارلز شیلر<sup>۱</sup> بود.

دو تا از نویسندگان مورد علاقه اونیل نیز احتمالاً در شکل‌گیری «امپراتور جونز» بی‌تأثیر نبوده‌اند. خاطره باک<sup>۲</sup> - سگ - گرگ جک لندن در کتاب «آوای وحش» در بازگشت به خوی نیاکان جونز در آخرین لحظات زندگی‌اش احتمالاً اثر داشته است. در رمان «دل تاریکی» نوشته جوزف کنراد توصیف گویای تسلیم انسان به تاریکی ازلی جنگل نیز ممکن است به او در خلق تصویر جونز کمک کرده باشد که در آغاز به لباس مسخره بهره‌کشی درآمد، اما در پایان آن را به برهنگی بدوی

1. Charles Sheeler

2. Buck

فرومی کاهد، کهنه پاره‌ای که به گفته کنراد «با نخستین تکان شدید فرومی ریخت» با این همه به لحاظ مضمون از بسیاری جهات نخستین منبع نمایش اونیل به نحو غیر قابل منتظره‌ای ایسن است.

وجوه تشابه در «امپراتور جونز» و «پرگونت» فراوان و منحصر به فرد است. هر دو نمایش درباره فراریانی هستند که با نومییدی از بخش‌هایی از زندگی‌شان به سمت رستگاری مبهمی می‌گریزند که کشف آن وابسته به شناخت هویت اصلی آنهاست. نمایش اونیل که فشرده‌تر است و کمتر تمثیلی است، پرشورتر از نمایش ایسن نیست، به خصوص در صحنه‌هایی که پر تنها و در حال فرار است - اول از ترول‌ها، بعد در صحرای عربستان و سرانجام از بالون مولدر<sup>۲</sup> و حکم عذاب ابدی او. تمرکز عمل هر دو نمایش بر وحشت و کشف خویشتن است و لحظه حساس هر دو نمایش با جمله‌های کوتاه قهرمان نمایش که روی صحنه تنهاست و به شکل تک‌گویی بازی می‌شود.

هر دو نمایش نه تنها در ضرباهنگ نمایشی، الگوی عاطفی و شکل کلی عمل، بلکه در بخش‌های به خصوص با هم مشابهند. از جمله مشخص‌ترین آن‌ها برخورد جونز با ترس‌های بی‌شکل کوچک در ابتدای فرار اوست. اونیل آن‌ها را این‌طور وصف می‌کند:

آن‌ها سیاه و بی‌شکلند و تنها چشم‌های ریز درخشان‌شان را می‌توان دید. اگر اصلاً شکل قابل توصیفی داشته باشند، شکل کرمی در اندازه طفلی است که روی زمین می‌خزد. حرکت آن‌ها بی‌صداست، اما با تقلای سخت و دردناکی همراه است که می‌کوشند بنشینند، اما موفق نمی‌شوند و دوباره دمر و بر زمین می‌غلتند... از آن‌ها صدای قهقهه آهسته و تمسخر آلودی مثل خش

1. Trolls موجودات اسطوره‌ای

2. Ballon Moulder

خش برگ‌ها شنیده می‌شود.

هنگامی که آن‌ها با هفت تیر جونز متفرق می‌شوند، او به خودش دل می‌دهد که «اونا فقط حیوونای کوچکی بودن... گرازای کوچولو... من می‌دونم.»

ترس‌ها ترکیبی از رازهای فراوانی است که پسر طی فرار خود در جنگل با آن‌ها روبه‌رو می‌شود: بویی<sup>۱</sup> بی‌شکل، برگ‌هایی که با صدای کودکان سخن می‌گویند و خود ترول‌ها که به شکل خوک ظاهر می‌شوند.

نخستین عنوان نمایشنامه «امپراتور جونز» گلوله نقره‌ای بود که نشان دهنده اهمیت گلوله در طرح نمایشنامه است. گلوله جونز، امپراتوری اوست که در نمادی ویران‌گر تجلی یافته است؛ این گلوله طلسم او، پای خرگوش او و سرنوشت اوست. وقتی از دست رفت، او نیز باید تن به مرگ بسپارد. در «پرگونت» معادل گلوله، دکمه نقره‌ای است، که از پدرش به ارث رسیده؛ از دست رفتن این میراث به معنای تباهی اوست. پر نیز مثل دکمه نقره‌ای می‌بایست از نو در انبوه مردم ذوب شود.

هم دکمه و هم گلوله نماد جوهر نفس قهرمانان این دو نمایشنامه است، و در هر دوی آن‌ها این نفس را «امپراتور» می‌خوانند. پر امپراتور خود جینتیانا<sup>۲</sup> است، و خواب حکومت بر پیروپولیس<sup>۳</sup> در قلمرو «جینتیانا» را می‌بیند، اما او در تیمارستانی در قاهره تاج‌گذاری کرده و حکومت او که مبتنی بر «آرزوها، مطامع و تمایلات» است، قلمروی از دروغ، رؤیا و پندارهای فریبنده را در اختیار دارد. سلطان خود<sup>۴</sup> سلطان

1. Booy

2. Gyntiana

3. Peeropolis

4. Self

خود فریبی است، کسی است که دروغ زندگی ماهیت فریبنده هستی او را شکل می‌دهد، او در پایان زندگی به پوچی خود پی می‌برد، هم چون پیازی پوسته پوسته باز می‌شود تا هسته پوچ خود را به نمایش بگذارد. چهار دست و پا در جنگل خودش را با حیوانات قیاس می‌کند و گور نوشته مسخره خود را این‌طور می‌نویسد: «در این جا پر گونت خفته است، مردک موقری که امپراتور ددان بود.» در آخر نمایش پر قلمرو واقعی حکومت خود را می‌شناسد، اما گرچه پایان نمایشنامه «ایبسن» از نظر لحن و معنا با پایان نمایشنامه «اونیل» فرق می‌کند، هر دو نویسنده در پایان شاه-قهرمان خود را تا حد جانورانی که چهار دست و پا راه می‌روند، پایین می‌آورند.

تطابق این دو اثر از حیث شکل و مضمون بسیار زیاد است، گرچه مشکل می‌توان بر آورد کرد که آیا اونیل از موارد مشابه آگاه بوده یا خیر. به نظر می‌رسد تصویر صحنه‌های ایبسن از خاطرات زندگی او بر ساحل و روی دریا شکل گرفته‌اند. «امپراتور جونز» در نهایت هر چند هم که وام‌دار باشد، اساساً از نظر شکل و محتوا مهر اونیل را بر خود دارد و از بسیاری از تجربیات خود او در سال‌های پیشین بر بالیده است. تک‌گویی بلند که قبلاً در نمایشنامه «پیش از صبحانه»<sup>۱</sup> تا مرحله خودآگاهی شکفته بود، اینک به نحوی بسیار عالی و سرشار به کار گرفته شده است. تمرکز نور محاط در تاریکی که به قصد نشان دادن انزوای روحی شخصیت‌هایش به کار می‌برد، اکنون تصویر مهمی شده است. گفتار سیاهان که او آن را به زمختی در «پسرک خیال‌باف»<sup>۲</sup> به کار برده بود، اکنون به زبانی اصیل تبدیل شده است. سرانجام، کاری که با

1. *Before Breakfast*2. *The Dreamy Kid*

اشباح در نمایشنامه «جایی که صلیب می‌سازند»<sup>۱</sup> کرده بود، برای به جنون کشاندن تماشاگر تبدیل به تصاویری شده است که جونز می‌بیند و ضربان طبل‌ها همان قدر که متوجه تماشاگران است، متوجه جونز نیز هست.

توفیق اونیل در استفاده از همه ابزارهای صحنه‌ایش، مهارت هوشیارانه‌اش در تسلط بر جلوه‌هایی که نیاز دارد، علیرغم تکیه‌اش به ایبسن، نشان دهنده اصالت نمایشنامه اوست. این نمایشنامه نخستین اثر عمده نمایشنامه‌نویس جدید آمریکاست و هم‌چنان سرزنده باقی مانده است، هر چند در بازنگری مشکل می‌توان گفت که در رسیدن به ارزش‌های تاریخی و ماندگار به سایر آثار ادبی دهه ۱۹۲۰ مثل «خیابان اصلی لویس»، «این سمت بهشت» فیتز جرالده و اشعار تی.اس.الیوت رسیده باشد. «امپراتور جونز» در مقایسه با این آثار کمی بیرون از زمان خویش است و کمتر تمایلی به جهان ویران از جنگ اوایل قرن بیستم یا به کوشش‌های انسان برای تشکیل جامعه‌ای نوین نشان می‌دهد. چنین ارتباطی با دوره خودش بیشتر به تاریخ اجرای آن مربوط است تا به ویژگی‌هایش به‌عنوان یک اثر هنری. ستایش شورانگیز اجرای بازیگر سیاه‌پوست، چارلز جیل‌پین، که بازی او در نقش بر وتوس جونز یک شبه از او یک ستاره ساخت، به برخوردهای مضحکی انجامید. مثلاً انجمن نمایش شهر نیویورک برای ستایش از او به‌عنوان مرد تئاتر سال جایزه‌ای به او اعطا کرد و بعد از دعوت او به ضیافت بزرگداشت سر باز زد. از قول رئیس انجمن نقل شده که «آقای جیل‌پین نخواسته با سایر برندگان سر یک میز بنشیند.» و بعد ادامه داده که به‌خصوص کار درستی هم بوده چون نمایش، گرچه کار برجسته‌ای است، اما نژاد او را در بد

1. *Where the Cross is made*

حالتی نشان داده است.

واقعیت این است که از میان برندگان جایزه تنها نویسنده‌ی نماینده‌ی ما بود که به غیر منطقی بودن استدلال اشاره کرد. بلافاصله بسیاری از برندگان جایزه در واکنشی فوری با صدای بلند امتناع خود را از حضور در سر میز شام اعلام کردند. خانم ماری گاردن<sup>۱</sup> با صراحت گفت «من می‌خواهم با آقای جیل پین سر یک میز بنشینم. دوست دارم ببینم در نیویورک چه کسانی نمی‌خواهند با او سر یک میز بنشینند.» و بالاتر از آن خانم گیلدا واریسی<sup>۲</sup> هنرپیشه‌ی نمایش «بفرمایید تو خانم»<sup>۳</sup> اعلام کرد که او نیز چنین تمایلی دارد. جیل پین واکنشی نشان نداد، اقتضای که به بار آمده بود با تعارف بر طرف شد و ضیافت یاد شده موفقیتی بزرگ بود.

آن ضیافت شام شاید در زندگی نویسنده لحظات حساسی را رقم زد، چون جیل پین با عوض کردن متن نمایش و اجرای سرسری، خلق اونیل را تنگ کرد. اونیل از به کار گرفتن او در اجرای لندن سرباز زد و بازیگر جوانی به نام پل رابسن<sup>۴</sup> را جایگزین او کرد. طلوع ستاره‌ی رابسن با افول ستاره‌ی جیل پین همراه بود. گزارش موس هارت<sup>۵</sup> از حضور غیر هوشیارانه‌ی غم‌انگیز جیل پین در بازگشایی نمایش در سال ۱۹۲۶ بازگو کننده‌ی پایان تراژیک داستان است. استعداد نهفته‌ی جیل پین بر اثر نومییدی او که در پی توفیق گذشته‌ی او پدید آمده بود، از میان رفت. او مرد افسرده و آرامی بود که با پشیمانی و خاموشی بر آتش درون خود سرپوش می‌گذاشت. این که او اولین سیاه پوستی بود که در یک تئاتر رسمی در ایالات متحده به موفقیت عمده‌ای رسیده بود برای او اهمیتی نداشت.

1. Mary Garden

2. Gilda Varesi

3. *Enter Madame*

4. Paul Robeson

5. Moss Hart

مصاحبه‌هایی که با او می‌شد نشان می‌داد که او از این که به‌عنوان یک بازیگر به موفقیت رسیده راضی است، نه به‌عنوان کسی که نماینده نژاد سیاه است. نظر او در مورد اجرای مجدد نمایش در پراوینس تاون در ۱۹۴۲ با بازیگری پل رابسن، رنگی از مبارزه اجتماعی ندارد. او گفت: «من نقش امپراتور رو آفریدم. اون نقش مال منه. اون... ایرلندیه، اون فقط نمایشنامه‌رو نوشته.»

اونیل بعداً جیل پین را به‌عنوان یکی از معدود بازیگرانی که کاملاً دیدگاه او را از نقش تشخیص داده بود، ستایش کرد، اما جیل پین نمایش را نساخته بود. محور اجتماعی و هنری کار در خود نقش امپراتور نهفته بود. آن بخش از نمایشنامه به‌عنوان مطالعه‌ای در نژاد سیاه، امروزه کلیشه‌ای غیر قابل قبول است که به سیاهان به‌عنوان حامل قطار شهری بدریخت که به همه چیز کثافت می‌زند، اشاره دارد. دیدگاه هوادارانه او نسبت به جونز و گسترش زندگی شخصی او از دیدگاه وسیع‌تری که جونز در تاریخ سیاهان به نحو پیش پا افتاده‌ای مشخص کرده، آن قدرها جبران مافات نمی‌کند. اونیل هم مثل واشل لیندسی<sup>۱</sup> در نمایشنامه «کنگو»<sup>۲</sup> می‌کوشد نیروهایی را نشان دهد که «از درون سیاهی بیرون می‌خزند.» و چنین به نظر می‌آورد که سیاه‌نمایش، مثل باک<sup>۳</sup> جک لندن، فقط یک گام از وحوش جلوتر است. هر چند اونیل مشخصاً «دل تاریکی» نوشته کنراد را خوانده، مثل او این مطلب را تعمیم نمی‌دهد که سببیت در دل همه انسان‌هاست. در عوض، این جونز است که اساساً غیر متمدن است و توانایی‌های انسان معاصر را با شلختگی مثل نقابی بر چهره ناگزیر سبع خود می‌آویزد. این دیدگاه در زمان اونیل دیدگاه رایجی بود و وقتی به شور تئاتری می‌آمیخت، قابل

قبول می‌شد، اما امروز، درون مایه‌های اجتماعی و نژادی نمایشنامه دیگر توجه احترام‌آمیزی بر نمی‌انگیزد.

با این حال آنچه قابل توجه و تا حدی متفاوت از تبعیض نژادی رایج بود، این بود که بروتوس جونز نخستین نقش مهمی بود که برای یک بازیگر سیاه پوست نوشته شده بود. سیاه‌پوستی که معمولاً چیزی بیش از یک سیاهی لشکر، اسباب مضحکه یا بازیگر وارسته نبود. نمایشنامه «فروشنده سیار»<sup>۱</sup> نوشته فوربس<sup>۲</sup> که برادر اونیل در آن بازی کرد، از این نمونه‌های نوعی بود. در پرده دوم این نمایش کم‌دی خدمتکار سیاه‌پوستی - که بازیگر سفیدپوستی نقش او را بازی می‌کرد - در دو صحنه ظاهر می‌شود تا به نمایش چاشنی کم‌دی بزند. ذکر یک نمونه در این جا کافی است:

(ضربه‌ای به در می‌خورد.)

بلیک	بسیا تو. (جولیوس وارد می‌شود.) من حمال نخواستم.
	پیش خدمت رو صدا زدم.
جولیوس	من پیش خدمتم.
بلیک	پس یه خدمت کار بفرست بالا.
جولیوس	من خدمت کار هستم.
بلیک	به نظرم همه کاره خودتی، درسته؟
جولیوس	من کارمند الیتم <sup>۳</sup> .
بلیک	مشروب برای یه مهمونی مفصل!
جولیوس	اجازه نداریم مشروب بیاوریم، جناب.

1. *Travelling Salesman*

2. *Forbes*

3. *Elite*

(کیمبل<sup>۱</sup>، واتس<sup>۲</sup>، و کوپ<sup>۳</sup> به جولیوس نگاه

می‌کنند.)

بلیک	این چه جور جواب دادنیه؟
جولیوس	حقیقته آقا، یارو پذیرشیه نمی‌ذاره... بار رو دیشب بستن.
کوپ	دور و بر خودت گیر نمی‌آد؟
جولیوس	نه آقا، من سر کار نمی‌خورم.
بلیک	(نیم دلاری در می‌آورد.) جولیوس، با این پول چه کار می‌شه کرد؟
جولیوس	(نیشخند زنان) خیلی کارا، آقا.
وات	فکر کن... (او هم نیم دلار می‌گذارد.)
کیمبل	(او هم نیم دلار می‌گذارد.)... خوب فکر کن!
کوپ	(او هم نیم دلار می‌گذارد.) همین الان فکر کن! (سکه‌ها را به هم می‌زند.)
جولیوس	خب، آقایون، رو حرف شما نمی‌شه حرف زد. (بلیک پول رابه او می‌دهد.) یه چایی براتون می‌آرم.
همه	آه!
جولیوس	یه چایی براتون می‌آرم... (وات از جا می‌جهد... بلیک او را می‌گیرد. جولیوس می‌ترسد و پابه فرار می‌گذارد.) فکر کنم همه از این چایی مخصوص من خوشتون بیاد. سگیش قنوی نیست که خرابتون کنه. (همه می‌خندند.)
کیمبل	حالا شد یه چیزی!
بلیک	بتاز!
وات	سریع بتاز!

کوب واسه من دو برابرش کن. (جولیوس خارج می‌شود...)

برخلاف چنین مزخرفی که یکی از صحنه‌های فراوانی است که بسیار دور از «امپراتور جونز» هستند، اونیل برای بازیگر سیاه پوست خود عملی در خور فراهم می‌کند، حرکتی هم روان‌شناختی و هم جسمانی به سمت هدفی که دسترسی به آن رضایت بخش و کامل است و مثل همه اعمال نمایشی ارزنده، اصل معنا و مایهٔ یگانگی نمایش است. بخشی از موفقیت جیل پین در این بود که نخستین سیاه پوستی بود که نقشی واقعی و نه پیش پا افتاده بازی می‌کرد. مایهٔ نو میدی او اساساً در این بود که دیگر هرگز هیچ نمایشی چنین فرصتی به او نداد. معنای عمل بروتوس جونز جدا از قضیهٔ کلیشه‌ای آن کاملاً روشن نیست. مثل بسیاری از آثار بزرگ اونیل رو بنای نمایش – فرویدگرایی پیش پا افتاده «میان پردهٔ عجیب»، شعف نیچه وار «لازاروس خندید» – و محتوای ظاهری آن منبع انرژی نمایش و معنای نهایی آن نیست. «امپراتور جونز» هم مثل «در فراسوی افق» نمایشی دربارهٔ رابطهٔ انسان و خدایی تمامیت خواه است. اونیل در پیگیری چنین مضمونی نمایش را از نمادهای آشکار آن فراتر می‌برد و آن را به سمت بیانیه‌ای شخصی می‌کشاند.

اصل مطلب همان‌طور که اونیل احساس می‌کرد در کتاب «عکس‌های مجسمه‌های آفریقای سیاه» کار چارلز شیلر نهفته است. عکس‌های شیلر زیبا هستند و حق مطلب را در مورد سایه‌روشن‌ها و رمز و رازهای نقاب‌ها و پیکره‌های چوبی ادا کرده‌اند. قلب تاریکی در این تصاویر خانه کرده است. حتی امروز هم که هنر آفریقا را در گسترهٔ به مراتب بازتری، نسبت به سال ۱۹۲۰، می‌بینند، این عکس‌ها

خیال‌انگیزند و تاریکی را قابل رؤیت می‌گردانند. در این جا «لم»<sup>۱</sup> است که نشسته تا تصویرش را بکشند و سیماچه جادوگر رعب‌آور است. انسان نخستین باری که به این عکس‌ها می‌نگرد، به خوبی احساس می‌کند که سیاه پوست آفریقایی موجودی ساده و نسبتاً غیر پیچیده است و چند نسلی پیش نیست که از جنگل جدا شده است. حتی پیچیدگی‌های او را می‌توان «بدوی» نامید و فرض را بر این گذاشت که میراث چنین هنرمندانی ارتباطی شدید و غریزی با خدایانی داشته که از صفحات کتاب شیلر به بیرون نگاه می‌کنند. از نبض سیاه معاصر، انسان می‌تواند ضربان طبل جنگل‌ها را بشنود و سهمی را که نیاکان او به خدایان پرداخته‌اند به خاطر آورد. گرچه، به هر حال، سیاه‌پوستان دیگر به آن خدایان خدمت نمی‌کنند. در تمدن سفیدپوستان، سیاه‌پوست هویتی نو پیدا کرده، فردی شده، نه عضوی از گروه که در نفی خویشتن خویش زوزه می‌کشد. او مثل سفیدپوستان نامی و شغلی گرفته، و مسئولیت‌های قانونی، قضایی و جزایی دارد. او با تحول از بدویت، چیزی غیر از جوهره ناشناخته بومیش شده و بر حقیقت خویش خود نوینی بر نهاده است.

برای این کار او خدای ازلی را نادیده گرفته است، درست همان‌طور که رابرت مایو<sup>۲</sup> در متنی کاملاً متفاوت دریا را انکار می‌نماید. عمل امپراتور جونز همانند عمل نمایشنامه «سگ بهشت»<sup>۳</sup> نوشته تامسون<sup>۴</sup>، فرار است، اما فرار به سمت چیزی؛ عملی در واکنش به حرکت خدای بدوی، برای پیشرفت و اثبات خویشتن است. اعمال ارادی جونز، غرور او و فردیت خودآگاه او، صورتک‌های دروغینی برای پوشاندن

1. Lem

2. Robert Mayo

3. *The hound of heaven*

4. Thompson

چهرهٔ یک سفید پوست وحشی است. در پایان سیاه پوست باید خود را به خدا واگذارد و به وطن برگردد.

لحظات سرنوشت ساز صحنهٔ هفتم گویای بازگشت جونز به وطن در شکل رسیدن به رستگاری است. با شروع صحنه و دیدن پزشک جادوگر، او به آرامی و با تحیر نگاه می‌کند. «آن‌گاه به تمایلی نامعلوم تن در می‌دهد و در برابر محراب به حالت پرستش زانو می‌زند.» از این حالت خودش را کنار می‌کشد، اما بر اثر افسون‌های پزشک جادوگر دوباره در حالتی کاملاً طلسم شده به محراب رو می‌کند. «صدای او به ورد جادوگر می‌پیوندد، و همراه با نعره‌ها ضرب می‌گیرد، و بدنش را از کمر به جلو و عقب حرکت می‌دهد. روح و معنای رقص او را تسخیر کرده است. سرانجام این لال بازی با جیغی از سر نو میدی به پایان می‌رسد و دوباره در آهنگی از امید و حشیانه آغاز می‌شود. نوری از رستگاری تابیده است. نیروهای شرّ قربانی می‌طلبند. ناگهان جونز در می‌یابد که او باید قربانی شود. او به سمت خدای تمساح می‌خزد و نزدیک است که فرجام خویش را بپذیرد. اما در آخرین لحظه، خود را پس می‌کشد، از تن در دادن به آن خدا سرباز می‌زند و گلولهٔ نقره‌ای را شلیک می‌کند. خدا ناپدید می‌شود و جونز که آخرین نشان امپراتوری او از میان رفته، در دایرهٔ برهوت ناله کنان در می‌غلطد، «و در همین حال تام طبل سکوت اطراف او را در ضربانی غم‌انگیز می‌پوشاند که نیرویی حیرت‌انگیز اما آکنده از انتقام است.»

جونز با شلیک گلوله می‌خواهد تا پایان امپراتور بماند، اما همان‌طور که توصیف اونیل از رقص گویاست، او با پای فشردن بر معنای خود آگاهش، خدایی را که به راستی به آن تعلق دارد، انکار می‌کند و از ورود به جایگاه راستین خود سرباز می‌زند. شاید از یک

نظر، امتناع جونز از تسلیم عملی قهرمانانه است، چون آن نیرو «اهریمن» خوانده می‌شود. از دیدگاهی دیگر این کار ابلهانه است و چون رستگاری و هویت راستینی که او در جستجوی آن است، به دست نمی‌آید تا او امپراتور بودنش یعنی خودِ دروغین و بی‌دوامش را از دست بگذارد. اکنون، به هر حال، هر چند به طرف خانه‌اش گریخته، خودش را از منبع هستیش جدا کرده است. خدای تاریکی، سنگین، کیفرده و بی‌رحم باز می‌گردد و جونز می‌بایست، بی‌آمرزشی یا امید بازگشتی، تن به مرگ بسپارد.

«امپراتور جونز» جدا از ملاحظات تئاتری و جنبه‌های سطحی اجتماعی آن، بیشتر به عنوان ملودرامی مذهبی خوانده می‌شود تا نمایشی دربارهٔ میراث نژادی سیاه پوستان آمریکا. کوشش برای پیوستن به خدا و شکست در این راه را اونیل در «در فراسوی افق» آزموده است و در طرح‌های پیش نویس «آناکریستی» نیز این تحول در لحظه را آورده است. تنها در صحنه پردازی زیبا، استفاده از بازیگر سیاه پوست و شیوهٔ تئاتری ظاهراً نوین این نمایشنامه است که آن را نسبت به نوشته‌های پیشین اونیل گامی فراتر می‌برد.

شیوهٔ این نمایشنامه البته، به نظر بسیار تجربی می‌آید و هنوز هم می‌توان آن را به عنوان یک نمایش مهم آمریکایی به سبک اکسپرسیونیسم در نظر گرفت. مشخصاً هنگامی که درگیری‌های ذهنی جونز از طیف خاطرات او برون افکنی می‌شوند، حرکتهای اونیل از مرزهای صحنهٔ واقع‌گرا درمی‌گذرند و سطح را می‌شکافند تا نیروهای پشت حرکتهای او را نشان دهند، و نیز ریشه‌های نژادی هراس قهرمان نمایش را به تفصیل بنمایانند. چون چنین می‌کند، تصاویر کمتر خاص و بیشتر نمادین می‌شوند و از تماشاگر که ناگهان از ضربان طبل

برانگیخته و طلسم شده است، خواسته می‌شود تا به قلمرو تجربی ناخودآگاهی پا بگذارد، بهراسد و حس جهت‌یابیش را از دست بگذارد. اونیل تا حدی که می‌تواند عمل و تماشاگرش را از زمینه واقعی و موقتشان جدا کند، با موفقیت نمایشش را به سمت اکسپرسیونیسم سوق می‌دهد.

مشکل در این جاست که پس از پایان عمل، که بیشتر آن به شیوهٔ رمان‌های گوتیک که هدفشان ترساندن خواننده با هراس‌های به ظاهر مافوق طبیعی است، نوشته شده، اونیل توضیحی برای تصاویری که جونز دیده فراهم می‌کند و کل نمایش را به سلامت به ساحل امن «واقعیت» برمی‌گرداند. توضیح، طلسم جادوی «لم» رئیس قبیله است. جادوی لم شیاطین و اشباح را به تعقیب و شکار جونز فرستاده است. قبیلهٔ لم طلسم را با طبل‌ها شکل داده است، آن‌ها شب را به ذوب سکه‌هایی گذرانده‌اند تا گلولهٔ نقره‌ای دیگری بسازند. لم تله‌ای را که جونز در آن گرفتار شده تکان می‌دهد و با بی‌اعتنایی می‌گوید «گرفتمش». اکسپرسیونیسم یا رئالیسم؟ دو تا را با هم نمی‌توان داشت. آیا این تصاویر به عنوان میراث نژادی جونز از او پدید آمده‌اند یا حاصل کار «لم» و جادوی انتقام جویانهٔ بومیان است؟ اگر واقعیت جادو را بپذیریم نمایشنامه از نظر واقع‌گرایی قابل توجیه است و معنای مذهبی آن، هر چند از بین نمی‌رود، اما بی‌رنگ می‌گردد.

تا آن جا که نمایش روی صحنه اجرا می‌شود، این ابهام در حالت آن واقعاً اهمیتی ندارد. همان‌طور که اونیل امیدوار است، صدای طبل‌ها تماشاگر را درگیر می‌کند. ابزار نمایش ظاهراً نوگرا است و به نظر می‌آید که می‌توان دیدگاه نمایشی را تغییر داد، مثل کاری که استریندبرگ در «نمایش رؤیا» یا «سونات اشباح» کرده است، اما در پایان این ابزار کار را

به تئاتر واقعاً کهنه‌ای بر می‌گرداند که روزگار آن گذشته است. جیمز اونیل<sup>۱</sup> هرگز نمایشی را درک نمی‌کرد که نخواهد تماشاگر را وادار به گریه، ترس، فریاد و یا شادمانی نکند. در این مورد اونیل وارث پدر است و از تماشاگرش می‌خواهد که کاملاً درگیر شود، اما با این هدف که عمل او را به‌عنوان واقعیتی کلی بپذیرد. ابهام در اسلوب نمایش «امپراتور جونز» اولین نشانه مهم مسأله‌ای است که پیشتر پدید آمده بود، و آن بحران در دراماتورژی است که در این‌جا موجب استفاده از فنون اکسپرسیونیسم برای تأثیر بر پایان واقع‌گرایانه نمایش شده است.

---

1. پدر اونیل و در اینجا منظور تئاتر روزگار اوست. James O'Neill.

## نشر قطره منتشر کرده است:

- ۱- گل آتشین، محمود دولت آبادی، ۶۰۰ تومان
- ۲- خانه آخر، محمود دولت آبادی، ۱۶۰۰ تومان
- ۳- یک زندگی کوچک، محمود دولت آبادی، ۸۵۰ تومان
- ۴- تنگنا، محمود دولت آبادی، ۱۵۰۰ تومان
- ۵- مرغ دریایی، آنتوان چخوف، کامران فانی، ۱۰۰۰ تومان
- ۶- سه خواهر، آنتوان چخوف، دکتر سعید حمیدیان و کامران فانی، ۱۴۰۰ تومان
- ۷- دایه و انیا، آنتوان چخوف، هوشنگ پیرنظر، ۹۰۰ تومان
- ۸- باغ آلبالو، آنتوان چخوف، سیمین دانشور، ۱۰۰۰ تومان
- ۹- ایوانف، آنتوان چخوف، دکتر سعید حمیدیان، ۱۲۰۰ تومان
- ۱۰- فقیر علیشاه، ایرج زهری، ۹۰۰ تومان
- ۱۱- کمدی - تراژدی حکومت زمانخان، ایرج زهری، ۱۴۰۰ تومان
- ۱۲- مهمان، ایرج زهری، ۱۲۰۰ تومان
- ۱۳- آنجا کیست، ژان تردیو، ایرج زهری، ۸۰۰ تومان
- ۱۴- بلیط تئاتر، کارل فالتین، ایرج زهری، ۱۶۰۰ تومان
- ۱۵- بازیگر و زنش، علی نصیریان، ۸۰۰ تومان
- ۱۶- پرگنت، هنریک ایبسن، دکتر بهزاد قادری، ۲۹۰۰ تومان
- ۱۷- پرندگان در طویل، غلامحسین ساعدی، ۱۲۰۰ تومان
- ۱۸- تئاتر ایرانی، مایل بکتاش، فرخ غفاری، ۱۲۰۰ تومان
- ۱۹- تئاتر بی حیوان، اریک امانوئل شمیت، شهلا حائری، ۱۳۰۰ تومان
- ۲۰- خرده جنایت های زناشوی، اریک امانوئل شمیت، شهلا حائری، ۸۰۰ تومان
- ۲۱- خروس سحر، عبدالحسین نوشین، ۱۷۰۰ تومان
- ۲۲- شب به خیر جناب کنت و کاکتوس، اکبر رادی، ۸۰۰ تومان
- ۲۳- پایین گذر سقاخانه، اکبر رادی، ۱۰۰۰ تومان
- ۲۴- روی صحنه آبی (دوره آثار، دهه ۴۰)، اکبر رادی، ۶۴۰۰ تومان
- ۲۵- روی صحنه آبی (دوره آثار، دهه ۵۰)، اکبر رادی، ۶۴۰۰ تومان

- ۲۶- روی صحنه آبی (دوره آثار، دهه ۶۰)، اکبر رادی، ۵۵۰۰ تومان
- ۲۷- سرگذشت آدل، ۵، فرانسوا تروفو، سعید عقیقی، ۱۳۰۰ تومان
- ۲۸- سیاوش در تخت جمشید، فریدون رهنما، ۱۷۰۰ تومان
- ۲۹- دو فیلم نامه هفت پرده، شب های روشن، سعید عقیقی، ۱۲۰۰ تومان
- ۳۰- روانی، جوزف استفانو، کورش سلیم زاده، ۲۰۰۰ تومان
- ۳۱- شرم، اینگمار برگمان، کامیار محسنین، ۱۰۰۰ تومان
- ۳۲- عروس مغان، ابراهیم آبادی، ۱۴۰۰ تومان
- ۳۳- عزا برازنده الکتراست، یوجین اونیل، یدالله آقاعباسی، ۲۳۰۰ تومان
- ۳۴- فرشته آبی، جوزف فون اشتربرگ، پرویز تأییدی، ۱۴۰۰ تومان
- ۳۵- مهمانی از کارالیب، بهزاد فراهانی، ۱۰۰۰ تومان
- ۳۶- کتاب تماشاخانه، علی نصیریان، ۳۵۰۰ تومان
- ۳۷- مرگ فروشنده، آرتور میلر، عطاالله نوریان، ۱۵۰۰ تومان
- ۳۸- مصدق در آینه تاریخ، پری صابری، ۲۰۰۰ تومان
- ۳۹- لیلی و مجنون، به روایت پری صابری، ۶۰۰ تومان
- ۴۰- من از کجا عشق از کجا، به روایت پری صابری، ۱۳۰۰ تومان
- ۴۱- سی مرغ، سیمرخ، دکتر قطب الدین صادقی، ۱۶۰۰ تومان
- ۴۲- دخمه شیرین و افشین و بودلف هر دو مرده اند، دکتر قطب الدین صادقی، ۱۲۰۰ تومان
- ۴۳- مویه جم و هفت خان رستم، دکتر قطب الدین صادقی، ۱۲۰۰ تومان
- ۴۴- هیاهوی بسیار برای هیچ، ویلیام شکسپیر، عبدالحسین نوشین، ۱۰۰۰ تومان
- ۴۵- در اعماق اجتماع، ماکسیم گورکی، عبدالحسین نوشین، ۱۳۰۰ تومان



امپراتور جونز در بین آثار اونیل نقطه عطفی به شمار می آید. این نمایشنامه که کمتر به دیالوگ و بیشتر، برای تکمیل زبان نمایشی به تأثیرات صحنه و صدا متکی است، کلیدی بود که اونیل برای گشودن در همه گنجینه های تئاتر مدرن خود پیدا کرد. بروتوس جونز حاکم سیاهپوست مستبدی است که با طغیان مردم سرنگون می شود و پا به فرار می گذارد. او تمام شب در جنگل دور خود می گردد و اونیل در این شب هولناک و در جنگل خاطرات او نقاب های تمدن بشری را از چهره او برمی گیرد و او را به ریشه های نژادی و انسانی خود برمی گرداند. طنز قضیه در این است که بروتوس جونز وارث همه ارزش های معامله گران سپیدپوستی است که اجداد او را از آفریقا به بازار برده فروشان کشانده بودند.

